

تبصرة المبتدی و تذكرة المنتهی

نوشته صدرالدین قونوی
تصحیح نجفقلسی حبیبی

مقدمه مصحح

به مناسبت کوشش برای تصحیح متن مفتاح غیب الجمع والوجود^۱ از آثار صدرالدین قونوی، مطالعه دیگر آثار او نیز لازم نمود. در جریان این مطالعه به رساله او به نام تبصرة المبتدی و تذكرة المنتهی برخوردیم که نسخ قدیمی و قابل اعتمادی از آن در دست است، آن را برای چاپ و انتشار مفید یافتیم، به خصوص که تا آن زمان هنوز این رساله چاپ نشده بود. پس از مدتی، استنساخ و تصحیح،

۱. هنوز توفیق اتمام تصحیح متن مذکور حاصل نشده است، به خصوص که پس از استنساخ متن از روی نسخه چاپ سنگی و مقابله آن با يك نسخه خطی که در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است، به دلایلی لازم دیدیم که آن را با نسخ خطی موجود در ترکیه و برلن، مقابله کنیم و متأسفانه تاکنون به آن نسخ دسترسی نیفتاده است.

این اثر را به پایان بردم، اما لازم بود که توضیحاتی بر آن افزوده شود و به دنبال فرصتی می‌گشتم که دست نداد. در حدود دو ماه بعد، در تاریخ ۲۲ بهمن ماه ۱۳۶۰، این اثر با رساله‌ای از سیدبهرالعلوم تحت عنوان دورساله در سیر و سلوک، انتشار یافت. و اینجانب دیگر ضرورتی برای انتشار متن تصحیح شده خود ندیدم. اما مدتی بعد که فرصت مطالعه نسخه چاپ شده مذکور دست داد، ملاحظه شد که این نسخه، که بدون هیچ توضیحی از مصحح یا ناشر منتشر شده است، منحصرأ از روی يك نسخه و بدون هیچ تأملی در صحت و سقم عبارات و درستی و نادرستی اشعار و روایات و احادیث و آیات و مخدوش و مغلوط بودن جملات که ناشی از سهواً القلم کاتبان و ناسخان است، و دارای غلطهای عبارتی و تحریف و تصحیف و افتادگی بسیار است، نشر یافته است و به هیچ وجه برای خواننده قابل استفاده نیست^۱ و لذا تصمیم بر آن گرفته شد که نسخه آماده شده به مطبعه سپرده شود. در

۱. در اینجا متذکر می‌شود که گنجینه‌های بسیار ارزشمندی در زمینه‌های مختلف معارف اسلامی همچنان به صورت خطی مانده است که باید تصحیح و چاپ شود و پس از پیروزی انقلاب اسلامی، این امر ضرورت بیشتری یافته است. اما این کاری است که از عهده هر کسی بر نمی‌آید، راه و رسمی دارد و فنی به حساب می‌آید که باید آموخت و در عمل آموذ. به عنوان يك خواننده، به دست‌اندرکاران نشر کتاب و شیفتگان فرهنگ و ادب اسلامی که سری پرشور و امکاناتی برای نشر آثار خطی و یا حتی آثار چاپی غیرمنتقح دارند، توصیه می‌کنم و ملتسانه عرض می‌کنم که در کار برارزش خود با تهیه مقدمات لازم وارد عمل شوند و به این نکته توجه کنند که نشر آثار قدما باید با دقت و وسواس بسیار و به یاری محققان کتابشناس و با کوشش و همکاری افرادی که در تصحیح این قبیل آثار استادی دارند صورت گیرد. کتب و رسالاتی از این دست، که غالباً در رشته‌ای خاص و با اصطلاحات و تعابیر مخصوص نوشته شده است، بر اثر تصرفات و یا اشتباهات ناشی از کم اطلاعی ناسخان، چندان قابل اعتماد و استفاده نیست. باید به نسخ متعدد و از جمله به قدیمترین و اصیلترین نسخه مراجعه شود. نسخ مقابله گردد و متن منقح، از طریق التقاط و گزینش از چند نسخه و یا اصل قرار دادن يك نسخه معتبر و ذکر اختلافات در پاورقی با توجه به زبان فنی اثر و زمان آن و سبک نویسنده، فراهم گردد. اگر از آیات و اخبار و اشعار و مطالب دیگران در آن آمده است حتی المقدور به منابع اصلی مراجعه و اشتباهات احتمالی رفع شود، و در صورت ضرورت از کتب معتبر لغت و کتبی که در آن رشته نوشته شده است، استفاده شود. و به این جهات آگاهی مصحح از آن علم از ضروریات است. وانگهی مصحح باید قواعد رسم الخط و علائم نقطه‌گذاری و سجاوندی را رعایت کند تا قرائت متن آسان شود. و شرح حالی، ولو اجمالی، از نویسنده کتاب و شناختی، ولو مختصر، از کتاب و خصوصیات نسخ خطی به دست دهد. به هر حال این موضوعی است بسیار مهم و بنا نیست که در اینجا بیش از این به آن پرداخته شود غرض تذکر و درخواستی است.

فرصتهای کوتاهی که پیش می‌آمد، برای بخشی از رساله، پاورقی- آن هم به صورت ناقص- فراهم شد و چون برای تمامی رساله میسر نبود، به موجب المیسور لایترک بالمعسور به توصیه استاد محترم دکتر نصرالله پورجوادی، به همین صورت نشر می‌یابد تا فرصتی دیگر که اگر عمری بود با دیگر رسائل قونوی که پاره‌ای از آنها نیز تا حدودی آماده شده است، مجدداً با توضیحات لازم نشر یابد.

صدرالدین قونوی

ابوالمعالی محمد بن اسحاق بن محمد بن یوسف بن علی قونوی، معروف به صدرالدین قونوی (یا قونیوی)، یکی از اکابر عرفای اسلامی است که در محضر شیخ محیی‌الدین عربی تربیت یافته و جانشین او گردیده است. در علوم ظاهری و باطنی و عقلی و نقلی مقام والایی داشته است و در عرفان نظری یکی از اساطین علم است. و بزرگانی چون شیخ مؤیدالدین جندی، شمس‌الدین مکی، شیخ فخرالدین عراقی، قطب‌الدین شیرازی و سعدالدین فرغانی در محضر او تلمذ کرده‌اند. با مولانا جلال‌الدین رومی رابطه دوستی عمیقی داشت و مکاتباتی با خواجه نصیرطوسی دارد و آثار بسیاری از او بر جای است که اهم آنها عبارت است از: ۱. مفتاح غیب الجمع والوجود که این فناری بر آن شرحی به نام مصباح الانس نوشته است، ۲. نصوص، ۳. فکوک، ۴. النفحات الالهیه، ۵. الرسالة الهادیه، ۶. اعجازالبیان، ۷. تبصرة المبتدی و تذكرة المنتهی، ۸. شرحی بر فصوص الحکم محیی‌الدین و آثاری دیگر.

وفات شیخ صدرالدین قونوی را بین ۶۷۱ تا ۶۷۳ هـ ق نوشته‌اند. وی شصت و اندسال عمر کرده است.

تبصرة المبتدی و تذكرة المنتهی

رساله‌ای است به فارسی که اصول مباحث آن با بیان عرفانی با استفاده از آیات و روایات و اشعار فارسی و عربی و گفته‌ها و ذوقیات اکابر عرفا درباره معرفت آفریدگار و نبوت و ولایت و معاد تنظیم یافته است. در اغلب موارد، عبارات صورت خطایی پیدا می‌کند و از توضیح کافی درباره مباحث خودداری می‌شود و چنین عذر آورده می‌شود که این نوع علم در «جلایب کلمات» ننگنجد و غرض اکابر از گفتن و نوشتن این علم تنها تنبیه و تشویق بوده است (بند ۵). در این رساله نیز، مثل دیگر آثار عرفا، جملاتی به عنوان احادیث آمده است که خواننده نباید انتظار داشته باشد که برای همه آنها سندی بیاید، زیرا اینها یا

احادیث موضوعه است و یا اصولاً سخنان صوفیانه است که به صورت مقبولات عام عرفا رنگ حدیث یافته و حدیث نیست.

کوشش بسیار به کار رفته است تا آنچه آورده می شود با شرع مقدس سازگار باشد و یقیناً در تمامی موارد چنین توفیقی حاصل نشده است. گاه اشاره‌ای به حکمت استدلالی می شود و مقایسه‌ای صورت می گیرد، اما نه به منظور سازش دادن بین حکمت بحثی و حکمت ذوقی، بلکه برای نشان دادن ضعف حکمت استدلالی.

رساله در يك مقدمه و سه مصباح - که هر يك به تفاوت به چند لامع تقسیم شده - و يك خاتمه، ترتیب یافته است. در مقدمه طرح کلی مباحث رساله ذکر شده است و چنین عنوان می شود که مراد آفریدگار از ایجاد عالم اهل معرفت بوده است (بند ۳) و بعد انواع معرفتها طرح می شود که عبارت است از: معرفت ذات حق یا غیب هویت که اشرف و اغمض علوم مکاشفات است، معرفت اسماء و صفات، معرفت افعال اعم از خلق و امر که شامل ملك (اجسام) و ملکوت (ارواح) است، معرفت اهل ملکوت اعلی و اسفل، معرفت شیاطین و جن، معرفت عوالم تابع ارواح و اجسام، معرفت عوالم واسطه میان ارواح و اجسام، معرفت طور ولایت و نبوت، وحی و الهام و وسوسه، سرّقدر، دنیا، آخرت، عالم برزخ، اسرار قیامت، حشر و نشرو صراط و میزان و بهشت و دوزخ. که این همه از علوم مکاشفه است و اطلاع بر آنها بر عارف ضروری است و این برای کسانی میسر است که به مصلح ایمان و تقوی در خرابیات اوصاف بشری، شراب تجرید نوشیده باشند. به عبارت دیگر با علم استدلالی نمی توان به حقیقت این مطالب دست یافت و راه آگاهی تصفیة باطن است و آمادگی بهره‌مندی از فیوضات ربانی از طریق سرچشمه‌های معرفت یعنی انبیا و اولیا که به گفته خود او: «لوح این علوم جز در مکتب و علمناه من لدنا علما» نویسند.

مشخصات و علائم نسخ

در تهیه این رساله چهار نسخه ملاحظه شده است و فقط سه نسخه اول مینای کار قرار گرفته است و نسخه چهارم به علت غلطها و دستکاریهای فراوان ناسخ، غیرقابل استناد تشخیص داده شد.

۱. نسخه ایاصوفیا (فیلم ۱۳۱/۱۱، عکس ۶۷۰۶، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) که کتابت آن به تاریخ ۷۰۳ هـ ق، در حدود ۳۰ سال پس از فوت مؤلف صورت گرفته است، با رمز «ص».

۲. نسخه لیدن، از حالت افندی، (فیلم ۵۵۷/۳، عکس ۱۱۳۴، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) در سال ۶۶۰ هـ ق، در ایام حیات مؤلف تحریر شده و یک بار در ۸۶۰ هـ ق در شهر ادرنه تصحیح شده است و در موارد معدودی تصحیحاتی در حواشی دارد، با رمز «ل».
۳. نسخه پاریس (فیلم ۷۶۰/۴، عکس ۱۴۷۴، دانشگاه تهران) نسخه‌ای است بی تاریخ، اما قدیمی که در چند جا افتادگی دارد، به رمز «پ».
۴. نسخه‌ای کتابت شده به تاریخ ۱۲۷۶ هـ ق، در کتابخانه مجلس شورای اسلامی (میدان بهارستان) هست که ملاحظه شد. نسخه‌ای است با غلطهای املایی فراوان و زواید بسیار در اشعار و آیات و احادیث. نسخه مورد اعتماد واقع نشد. تذکر: در نسخه‌های «ل» و «پ»، حروف دال به صورت ذال نوشته شده است.

اللهم وفقنا لما تحب و ترضی
به امید پیروزی رزمندگان اسلام و حاکمیت
کامل فرهنگ قرآن تحت رهبری حضرت
امام خمینی مدظله العالی

بسم الله الرحمن الرحيم

۱. سزاواری ثنا حضرت جلال‌احدیت راست، آن خدای ودود که نتیجه مقدمات آفرینش ارواح حمله انوار معرفت اوست و مراد از ایجاد آسمان و زمین ذوات خزینه^(۱) اسرار محبت اوست. و استحقاق صلوات جناب مقدس محمدی راست، آن خواجه که اقطار مشرق و مغرب به نور رسالت او روشن گشت و آرجای^۱ ملک و ملکوت از عبق^۲ نسیم ولایت او گلشن شد؛ و استیجاب^۳ تحیات ورثه و آل او راست - صلوات الله علیهم اجمعین - که مصابیح ظلمات ضلالت و مفاتیح خزاین هدایت بودند.
۲. اما بعد، این کلمه‌ای چند است در اصول معارف و قواعد طور ولایت که از تق^۴ غیب جلوه کرده است و به لباس حروف و کلمات پیدا شده، تا عارف ولایت را بر سبیل تذکره و استرشاد^(۲)، از مطالعه و ضبط آن نفعی بود و بدان واسطه این بیچاره را به دعای صالح مدد دهد، تا بود^(۳) که به برکت آن از ظلمات خودی خود به کلی خلاصی

(۱) خزینه: در جمیع نسخ خزینه، ظاهراً خزنه است.

(۲) استرشاد: استشهد «ل».

(۳) بود: باشد «ل».

یابد و به منتهای همت دل رسد: وهو الوصول السی لقاء الله تعالى والأستهلاك فی شهود جلاله و جماله.^۵

و این کلمات را تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی^۶ نام نهادم. و حاصل آن مشتمل خواهد بود بر مقدمه و سه مصباح و خاتمه. والله المستعان و علیه التکلان.

مقدمه (۱)

۳. بیاید دانست که اساطین^۷ کشف و عظمای مشاهده، به بصیرتِ نافذ بیدیده اند و به دلِ خداشناس بدانسته^۸ که مراد آفریدگار- تعالی و تقدس- از ایجاد عالمِ اهل معرفت بوده از ملائکه و انبیا و اولیا- صلوات الله علیهم اجمعین- و این معنی را داوود- صلوات الله علیه-سؤال کرد از حضرت ربوبیت، وقتی که از عالمِ ظلمات جهل منسلخ شد، که: «أَيُّ رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ؟» فنودی من^(۲) وراء سُرادقات العِزَّة: «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن اعرف فخلقت الخلق لأعرف^(۱)». و همچنین در صحیح مسلم آمده، مرفوعاً الى الرسول- صلى الله عليه وسلم- انه سأل موسى- عليه السلام- ربه: «ما ادنى اهل الجنة مرتبة؟ قال: هو رجل يجيء بعد ما ادخل اهل الجنة الجنة، فيقول: أَيُّ رَبِّ كَيْفَ وَقَدَنْزَلِ النَّاسِ مَنَازِلَهُمْ وَ اخْذُوا اخْذَاتِهِمْ؟ فيقال له اما تَرْضَى ان يكون لك مُلْكٌ مثل مُلْكِ مُلْكٍ من ملوك الدنيا؟ فيقول: رَضِيتُ رَبِّي. فيقول لك ذلك و مثله و مثله و مثله. فيقول في الخامسة رَضِيتُ رَبِّي. فيقول: هَذَا لَكَ و عشرة امثاله، و لك ما اشتئت نفسك و لَدَّتْ عَيْنُكَ. فيقول: رَضِيتُ رَبِّي. فقال موسى- عليه السلام-: صِفْ لِي يَا رَبِّ ما علاهم رب فأعلاهم منزلهم. قال اولئك الذين اردت غرسة كرامتهم بيدي و ختمت عليهم باسمي ما لم ترعين و لم تسمع اذن و لم يخطر على قلب بشر» قال و مصداقه في كتاب الله تعالى: «فَلَتَعْلَمَنَّ نَفْسٌ ما اخفى لهم من قرآءة عين»^(۱) و غرض از ایراد این حدیث آن نکته است که «اولئك الذين اردت غرسة كرامتهم بيدي» و از قِمة عرش تا تحت الثرى^(۲)، به تبعیت آن طایفه آفریده اند، و برای ترقی و نفع ایشان با دید آورده و همه را مستخر ایشان گردانیده «الَّذِينَ تَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِى السَّمَاوَاتِ وَ ما فِى الْأَرْضِ وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَةً ظَاهِرَةً وَ باطِنَةً»^(۳).

(۱) مقدمه: در مقدمه «ل».

(۲) من: ما «ل ض ب».

شعر

تو پنداری که بر هرزه است این میدان چون مینو
 تو پنداری که بر بازی است این ایوان چون مینا
 اگر نز بهر شرع استی دراندر بنددی گردون
 وگر سز بهر دین استی کمر بکشایدی جوزا
 ۴. و این معرفت را که حَمَلَه آن مراد حق اند- عَزْسلطانه- تفاصیلی است که آن را
 اولوالمعارج والأبصار، علوم مکاشفه خوانند و آن معرفت ذات حق است- عَزْسلطانه-
 من حیث یعلم نفسه و یجهله غیره^{۱۲} و آن را غیب هویت^{۱۵} گویند و هیچ مخلوق از آن
 هیچ ادراک نکند «و یُحَذِرُکُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ»^{۱۶} و اعتراف آوردن به عجز از ادراک آن حضرت
 کمال مقرّبان است «سبحان من لم یجعل لخلقه سبیلاً الی معرفته الا بالعجز عن
 معرفته»^{۱۷}.

بیت

عقل عقل است و جان جان است او . و آن که زان برتر است آن است او
 «لَنْ تَرِنِي»^{۱۸} و «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ»^{۱۹}، اشاره بدان است و همچنین شهود آن ذات من
 حیث ظهوره بالمظاهر^{۲۰} «وانکم ستزون ربکم کماترون القمر لیلۃ البدر لاتضامون فی
 رؤیته»^{۲۱} و «رأیت ربی فی احسن صورة»^{۲۲} عبارت از آن است هو الظاهر والباطن^(۱).
 دل مغز حقیقت است و تن پوست بین^(۲) در کسوت پوست صورت دوست بین
 هرچیز که آن نشان هستی دارد یا سایه نور اوست یا اوست بین
 ما فی الوجود الا الله و لیس فی الدارین غیر الله^{۲۳}
 در ده کس نیست جمله مستند بانگی به ده خراب درده
 و سر وحدت^(۳) و فنای ملک و ملکوت و سر «کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ»^{۲۴} همه از این
 عالم است. و این نوع، اغمض و اشرف علوم مکاشفات است و لایحیط بمعرفته الا
 الاکابر والکامل من المقرّبین^{۲۵}، و همچنین معرفت اسماء و صفات او- جلّ و عزّ- از آن رو
 که به وجهی عین ذات است و به وجهی غیر ذات و معرفت اسماء کلی و اسماء جزئی که
 تحت حیطت آن است، و معرفت اسمائی که ممکن است که عارف به معرفت آن برسد،

(۱) الظاهر والباطن: + والاوّل والاخر «ص پ».

(۲) دل مغز... اوست بین: «ص پ».

(۳) و سر وحدت: و کمال الوهیت «ص».

و معرفت قصور به معرفت اسمائی که هیچ آفریده را بدان راه نبود و از حضرت رسالت این معنی چنین اشارت کرده اند: «استلک بكل اسم سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احداً من خلقک او استأثرت به فی علم الغیب عندک»^{۲۶}، و همچنین معرفت افعال او- جلّ و عزّ- و آن به طریق اجمال دو قسم است: امر و خلق که آن را ملک و ملکوت خوانند: ملک عالم اجسام است و ملکوت عالم ارواح، و معرفت اهل ملکوت اعلی و ملکوت اسفل و مراتب کرویّیان و روحانیان و ملائکه مهیمه و معرفت شیاطین و جنّ، و معرفت عوالمی که بعضی تابع عالم ارواح است و بعضی تابع عالم اجسام، و معرفت عوالمی دیگر که واسطه است میان عالم ارواح و عالم اجسام، و همچنین معرفت طور ولایت و نبوت و وحی و الهام و هاجس^(۱) و وسوسه؛ و همچنین معرفت سرّقدر و دنیا و آخرت و کیفیت انتشار آخرت از دنیا و تجسّد اعمال و تشخّص اخلاق و خواطر و اقوال و سرّعالم برزخ و اسرار قیامت و حشر و نشر و صراط و میزان و بهشت و دوزخ، این معانی همه از علوم مکاشفات است و عارف کامل را دانستن این جمله ضرور است و لوح این علوم جز در مکتب «وَعَلَّمَنَا مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»^{۲۷} ننویسند، بعد از آنکه آیینۀ دل به مصقل ایمان و تقوی از زنگ ممکنات به کلی زدوده باشند و در خرابات فنای اوصاف بشری، شراب تجرید نوشیده باشند، چنانکه در این بیت:

دیر شد تا هیچ کس را از عزیزان نامده است
بی زوال ملک صورت ملک معنی درکنار
«و لوان اهل القرى آمنوا واتقوا لفتحنها علیهم برکات من السماء والارض».

زبان از حرف پیمایی یکی یک چند کوه کن
چو از ظاهر خمش گشتی همه باطن زبان بینی
«من اخلص لله اربعین صباحاً، ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه»^{۲۸}. پس هر گه که سالك این طریق از ملکوت آسمان مؤید گردد، بر چیزی واقف شود^(۲) که حق تعالی خلق را برای آن آفریده است، لقلوله: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُون»^{۲۹} ای لیعرفون.

بیت

در حکمت حق شو چه کنی ابجد خلق محمود خدا شو، چه شوی احمد خلق
یک دم دل غایب ز تو، حاضرگردان تا شاهد خالق شوی و مشهد خلق

(۱) هاجس: هواجس «ص».

(۲) هر گه که... واقف شود: هر که سلوک این طریق را از ملکوت آسمان مؤید گردد بر چیزی همه موفق شود «ل

۵. و در تحریر این عجالت^{۳۰}، از خاطر شیطانی و واردات ظلمانی به قیوم وجود پناه می‌گیرم و «لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم» می‌گویم و به هر قاعده از قواعد گذاشته، ایمایی بیش نخواهم کرد، به طریق خطایی کما جرت به عادة الأولیاء و الصوفیة؛ چه این نوع علوم به حکم اجراء سنت ازل و اعطای قواعد تحقیق، از غایت عزت و عظمت، در جلابیب^{۳۱} حروف و کلمات نمی‌گنجد. «من عرف الله کلّ لسانه و وقف عقله و انتهی خاطره»^{۳۲} این باشد که عارف عبارتی نیابد که بدان از کنه معلومات خود بیان تواند کرد «من لم یذق لایعرف»^{۳۳}.

بیت

ای دوست حدیث عشق دیگرگون است وز کیل حروف این حدیث افزون است^{۳۴}
 گر دیده دل بازگشایی نفسی معلوم شود که این جکایت چون است
 و غرض اکابر از گفتن و نبستن این علم بیش از تنبیهی و تشویقی نبوده است و لکن
 فیهم أسوة حسنة و قدوة مرضیة^{۳۵} بعد از این در مقصود خوض کنیم و من الله التوفیق و
 به العصمة من شر العدو و جموده و الأمانة منه سبحانه^{۳۶}؛

مصباح اول

در معرفت آفریدگار، و آن مشتمل است بر سه لامع:

لامع اول: در معرفت ذات

لامع دوم: در معرفت صفات

لامع سوم: در معرفت افعال

والله الملهم للصواب یلقى الروح من امره علی من یشاء من عباده^{۳۷}.

لامع اول

در معرفت ذات

۶. بدان، و فکک الله للروح الی السماوات العلی، که طالبان حضرت قیومیت و مشتاقان جمال صمدیت که دغدغه^{۳۸} شوق و کمندطلب^(۱) ایشان را باعث می‌شود که از

(۱) کمند: «ل ب».

غیابت جب^{۳۹} تقلید، به نردبان شوق و کمندطلب، خود را به فضای عالم شهود و عیان رسانند، در دو قسم منحصرند: اصحاب البحت و الأفكار و اولوالکشف و الأبصار^{۴۰} و هر يك از ایشان را در اقتباس^(۱) این مطلوب طریقی است معین: اما اهل نظر می خواهند به ترتیب مقدمات و تقریر ادله و حجج به قصارای مطالب^(۲) خود رسند و کتب ایشان مشهور است و طرق ایشان معروف: از وجود ممکنات بر واجب الوجود - عظم قدسه - استدلال کنند که از خلق به خالق می روند و از صنع به صانع. و این طریق اگرچه محمود است، اما چون از فیض نور^(۳) نبوی^(۴) خالی باشد، حاصل آن به عاقبت جز حیرتی مذموم نبود.

۷. و حیرت دوگونه است: حیرت نظار است و حیرت اولوالأبصار. حیرت نظار مذموم است و آن از تصادم شکوک و تعارض ادله بود، چنانکه حسین بن منصور گوید: قدس الله روحه العزیز:-

بیت

من راح هو ^(۵) بالعقل مسترشدا	اسرحه فی حیره یلهو
و شاب بالتلبیس اسراره	يقول من حیره هل هو ^{۴۱} ؟
راه توحید به عقل مجوی	دیدۀ روح را به خار مخار
زان که کرده است قهرالاله	عقل را بر دو شاخ «لا» بردار

حیرت اولوالأبصار محمود است و آن از توالی تجلیات و تنالی بارقات بود و در مشاهده کبریا و مباهات^(۶) توحید و عجایب امور و احکام ربوبیت. «رب زدنی فیک تحیراً»^{۴۲} اشاره بدین مقام است.

بیت

قد تحیرت فیک خذیدی یا دلیلاً لمن تحیر فیک^{۴۳}

(۱) اقتباس: اقتناص «پ».

(۲) مطالب: مطلوب «ل».

(۳) فیض نور: نور فیض «ل».

(۴) نبوی: «ص پ».

(۵) راح هو: راحه، جمع نسخ.

(۶) مباهات: مناهات «ل».

چرا بر روی یارای زلف هر ساعت دگرسانی
 گهی زنجیری از عنبر گهی از مشک چوگانی
 زره چندین چه می‌بافی نه داوود زره‌بافی
 فسون چندین چه می‌خوانی، نه هارون فسون‌خوانی

۸. و اما اهل کشف و بصیرت به تصفیه باطن و تفریح محل ۴۴ و کمال تبتل ۴۵ و دوام توجه، به منتهای مقاصد خود می‌رسند- وهو الوصول الى معرفة الله تعالى و لقاؤه^(۱)- و آن را سلوك صراط مستقیم می‌خوانند و آن راه صدویست و اند هزار پیغامبر است- صلوات الله علیهم اجمعین- «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ»^{۴۶} و اشرف آن طرق و اکمل آن ادیان، ملت حنیفی و دین مصطفوی است- صلی الله علیه و آله الطاهرین- چنانکه وحی الهی بیان می‌کند: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا»^{۴۷}.

و این طایفه که موفقند^(۲) بر سلوك صراط مستقیم نامشان در موطن و میثاق «أَلَسْتُ»^{۴۸} بر جریده «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ»^{۴۹} به تفصیل نبشته‌اند. ایشان محبوبان لم یزل ولا یزال اند، «رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ»^{۵۰} در حق ایشان.

بیت

آنها که ربنوده الستند از عهد الست بناز مستند
 فانی به خود و به دوست باقی این طرفه که نیستند و هستند
 در منزل درد، بسته پای‌اند در دادن جان، گشاده‌دستند
 چالاک روند پس به یک گام از جوی حدوث باز جستند
 این طایفه‌اند اهل توحید باقی همه خویشان پرستند
 به لجه^{۵۱} دریای وحدانیت رسیده‌اند و از ظلمات حدثان^{۵۲} گذر کرده. هرچه همه^(۳) خلق را غیب است، ایشان را شهادت است و هرچه مردم به حکایت شنیده‌اند، ایشان به بصیرت دیده‌اند. زبان مراتب ایشان همه این می‌گوید:

(۱) و لقاؤه + در هر ذره‌ای «ل».

(۲) موفقند: موافقند «ص».

(۳) همه: «ل».

بیت

لیلی بوجهك مشرق و ظلامه فی الناس ساری
والناس فی سدف^(۱) الظلام و نحن فی ضوء النهار^{۵۳}
بر طهارت فطرت مانده اند و ظلمات اکوان و تقلبات حدثان در ایشان اثر ناکرده.

شعر

اری الأیام صبغتها تحول و مالهوراك عن. قلبی فضول^(۲) ۵۴
عشق است که علاج دل هر درویش است زاندازه هر هواپرستی بیش است
چیزی است که در ازل مرا در سر بود کاری است که تا ابد مرا در پیش است
«اولئك كتب فی قلوبهم الايمان و ایدهم بروح منه»^{۵۵}

لاجرم این طایفه وجود آفریدگار را بی ترکیب مقدمات عقلی، ادراک می کنند.
هیئات! بینا را در ادراک الوان به استدلال قوت لمس چه حاجت افتد، «افی الله
شك»^{۵۶}

معتشوق جمال می نماید شب و روز کو دیده که تا برخورد از دیدارش
کو دل که بداند نفسی اسرارش یا گوش که بشنود زمن گفتارش
«فطرت الله التي فطر الناس علیها لا تبدل لیخلق الله ذلك الدین القیم»^{۵۷}. یا جنید-
رضی الله عنه- گفتند: «ما الدلیل علی وجود الصانع؟» در جواب گفت: «لقد اغنی
الصباح عن المصباح» و یکی دیگر از اهل معرفت را پرسیده اند که: «این الله؟ فقال
سحقك^(۳) الله او تطلب مع العین این!» لکن تا نور او نبود، او را نتوان شناخت «أفمن
شرح الله صدره للأسلام فهو علی نور من ربه». شیخ الاسلام عبدالله انصاری-
رضی الله عنه- گوید: «الهی تلطفت باولیائک فعرفوک ولو تلطفت باعدائک لما
جحدوک»^{۵۸}

شرح مبادی این معرفت که ذوق ارواح ایشان است، در طی حروف و کلمات نگنجد
فما کل مکتون یباح مصونه و لا کل ما ادمت عیون الظبا^(۴) یروی^{۵۹}
و اما آن مقدار که در وقت گنجد بر سبیل ایماء و اجمال مستعینا بالله و مسترشدا منه.

(۱) سدف: صدف «ل».

(۲) فضول: فصول «ل».

(۳) سحقك: اسحقك «ص پ».

(۴) الظبا: الضبا «ص».

۹. چون سالک را از حبس هوی و چهار میخ طبیعت خلاص دهند و دیده و دل او را به نور احدیت از مظهر وحدانیت مکحل گردانند، عزت سر «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^{۶۰} نقاب گشوده با او در میان نهند که «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^{۶۱} چه معنی دارد، و جلالت «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَوَجَّهَ اللَّهُ»^{۶۲} در خلوتخانه «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^{۶۳} با او بگویند.

با خدا غیر او محال بود درو درگاه و پاسبان همه هیچ
«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ»^{۶۴}

این همه رنگهای پر نیرنگ خُم (۱) وحدت کند همه یک رنگ (۲)
أنت ام انا هذا العين في العين حاشای حاشای (۳) من اثبات اثتین^{۶۵}
هویه لک فی لایثی ابدأ کل علی الكل تلیس بوجهین
تا ظن نبری که هست این رشته دو تو یکتاست خود اصل و فرع بنگر نیکو
این اوست همه، لیک پیداست به من شک نیست که این جمله منم لیک بدو

اینجا عارف را عنایت «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا»^{۶۶} باید که دلیلی (۲) کند و اگر نه هلاک شود
«وَيُحَدِّثُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ»^{۶۷}

بیت

چون تو دو هزار عاشق از غم کُشتم کز خون کس آلوده نشد انگشتم (۵)
«إِنَّ اللَّهَ لَغَفِيْرٌ عَنِ الْعَالَمِيْنَ»^{۶۸} چندین هزار سالک در این مقام از راه افتادند و به مذاهب
فاسد چون حلول و اتحاد و غیرها گرفتار شدند تعالی الله مایتوهم الزایغون علواً
کبیراً^{۶۹}. یکی از اهل معرفت می گوید: «علم الفناء والبقاء يدور علی اخلاص الوحداية
وصحة العبودية وما كان غیر ذلك فمغالیط و زندقة سبحان الملك القدوس الذی لا يتصل
به شیء ولا یفصل عنه شیء و لیس معه شیء»^{۷۰}

بیت

نور خود ز آفتاب نبریده است عیب در آینه و در دیده است

(۱) خُم: خنب «پ».

(۲) یک رنگ: هم رنگ «پ».

(۳) حاشای حاشای: حاشاک حاشای «پ».

(۴) دلیلی: درایتی «پ ل».

(۵) کز خون...: کالوده نشد به خون کس انگشتم «ص».

هرکه اندر حجاب جاوید است مثل او چو بوم و خورشید است
 گوید آن کس در این مقام، فضول که تجلی نداند او زحلول
 هرچه روی دلت مصفاتر زو تجلی ترا مهیاتر
 اینجا سر وحدت^{۷۱} و معرفت اعیان ثابتہ کہ آن را «خلق» می گویند و فنا و عدم
 ایشان من حیث النظر الی ذواتهم، معلوم گردد و اینجا باشد کہ عارف، ذات بی نهایت
 حق را تعالی و تقدس - به صفت صمدیت بشناسد و حقایق و اسرار جلال و اکرام معلوم
 او گردد.

چون به غیب هویت نگرده، همه بطون و جلال بیند و آن، حضرت ذات است «هُوَ اللَّهُ
 الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ»^{۷۲} «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»^{۷۳} سبحان من
 لایعلم ما هو الا هو. مقربان ملاً اعلی را از ادراک عزت هویت او همچون خود محروم و
 قاصر بیند «سبحان ربك رب العزة عما يصفون»^{۷۴} و چون به ظاهر موجودات نگرده، همه
 ظهور و اکرام بیند و آن، حضرت تجلی و بارگاه تدلی است. «سبحان من ظهر فی بطونه
 و بطن فی ظهوره» آنجا بدانند کہ «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ»^{۷۵} چه معنی دارد؟
 و «رأيت ربی فی احسن صورة» چه بود. اینجا بود کہ سر حجاب عزت و رداء کبریا همه
 معلوم گردد و محقق شود کہ خدای راجز به واسطه رداء کبریا نتوان دید «ما بین القوم و
 بین ان ينظروا الی ربهم الا رداء الکبرياء علی وجهه فی جنة عدن»^{۷۶} بیت:
 چشم سرمن چون کہ در آن معنی دید صورت دیدم و لیک جان معنی دید
 زان من نگریم به چشم سر در صورت جز در صورت نمی توان معنی دید
 «وله الکبرياء فی السماوات والأرض» نوشش باد آن^(۱) کہ گفت: «ما رأیت شیئاً الا و
 رأیت الله فیہ.»

رسال جامع علوم انسانی
 بیت

در عالم تو^(۲) هیچ گل و سنگی نیست کز بوی وصال تو درو رنگی نیست
 و چون حقایق و احکام^(۳) اسم ظاهر و باطن تمام بدانست، بدانند کہ حق را - تعالی و
 تقدس - از چه وجه توان دید و از چه وجه نتوان دید و چه معنی بود کہ ابوذر غفاری -
 رضی الله عنه - پرسید: «یا رسول الله، هل رأیت ربک؟» در جواب فرمود: «نورأتی

(۱) آن+ را «ص ل».

(۲) در عالم تو: اندر عالم «ص».

(۳) و احکام... بدانست: «ص».

اراه^{۷۷}»^(۱) و جای دیگر گفت: «رأیت ربی فی احسن صورة.»

بیت

از عشق اگر ت به دل درآید دیدن معشوقه ترا سهل نماید دیدن
 زنها را به سایه اش قناعت می کن جز سایه میندار که شاید دیدن
 چون دیده دل به نور معرفت بینا گردد، این معانی ظاهرتر از ادراك اولیات گردد. بیش از
 این نیارم گفتن و نبستن که این، مشهدی مهیب و مقامی عظیم است. «ماللتراب ورب
 الأریاب.» از جناب غیب می گوید:

بیت

بر چنان بالا مهر گستاخ کز مقراض لا جبرئیل را پر بریده است اندر این ره صد هزار
 مقربان ملاًعلی و قدسیان جبروت اسمی را رسد که به کمال عجز خود از شهود کبریا و
 عزت او، معترف شوند و گویند: «سبحانک ما عرفناک حق معرفتک.»^{۷۸}

بیت

زانجا که ظهور کبریا با قدس^(۲) است توحید من و تو شرک باشد مطلق
 ما عرف الله الا الله ولا قال الله غیر الله^{۷۹} من زعم انه یوحده الله فقد اشرك

بیت

کس هست که عقل گویدی او، جز تو یا کس دارد هیبت و نیرو جز تو
 من از تو چه گویم و چه نتوانم گفت می گوی و همی شنو تویی کو جز تو
 «سبحان من وحد نفسه علی لسان عبده والحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی.»^{۸۰}

لامع دویم

در مورد صفات

۱۰. بدان که قیوم وجود- عزسلطانه- در کلام مجید چنین می گوید^(۳): «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ
 الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا»^{۸۱} پیش ائمه کشف و اساطین مشاهده، اسماء و صفات دو لفظ
 مترادف است بر یک معنی. و در کتاب و سنت، این معانی بیشتر به لفظ اسماء آمده
 است و وظیفه طالب محقق مستعد، در این مقام آن است که اول اسماء و صفات او را-

(۱) نورانی اراه: نورانی الله «ل».

(۲) قدس است: قدمست «ل».

(۳) می گوید: می فرماید «ب».

تعالی و تقدس - به طریق ایمان، از انبیاء و اولیاء فراگیرد، پس راه ایشان برود تا به نور متابعت ایشان، بر حقایق این اسماء اطلاع یابد «وَأَتَقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ»^{۸۲}

بیت

بر وفق رضای حق رسان روز به شب تا کرد بخشی عربی برخی
از راه جدل و گفتگوی چیزی نتوان دانست. رضوان الله علی الشیخ الوحید اوحدالدین
الکرمانی، نعم ما قال:

بیت

اسرار طریقت نشود حل به سؤال نی نیز به در باختن منصب و مال
تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال هرگز ندهند راهت از قال^(۱) به حال^{۸۳}
مقام معرفت اسماء و صفات، در غایت عظمت و جلالت است، جز اهل صفوت و خلّت
را بدان اطلاع ندهند. و به نقل افاول مختلف و روایات مذاهب متنوع و حفظ مجلدات
کلام و فلسفه، قابل انعکاس اشعه انوار اسماء و صفات حق - عز سلطانه - کی توان
شد؟

الا قل لمن يدعى في العلم فلسفة حفظت شيئاً و غابت عنك اشياء
بگذر از علم طبیعی تا نیاید جانت را صورت تخیل هر بی دین به برهان داشتن
نه هر که^(۲) اصطلاح علما و حکما داند، عالم و حکیم بود، و نه هر که زهد و عبادت
ورزد، او را به جلال و جمال ازل، بینایی بود. هیئات! «قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَشْرِبَهُمْ»^{۸۴}
جان قدسی داند که معانی اسماء و صفات او چه بود! سهل^(۳) تستری می گوید -
رضی الله عنه: خرج العلماء والزهاد والعباد من الدنيا و قلوبهم مقفلة و لم يفتح
الا للشهداء والصدیقین^{۸۵} «ثم تلى: وَعِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا اِلَّا هُوَ»^{۸۶}.

بیت

نه هر کو آید از کوهی بود با دعوت موسی نه هر کو زاید از زالی بود با سطوت دستان
نه در هر دلی نور عزت اسرار او گنجد^(۴)! و نه هر گوشی طاقت سماع سطوت جلال
معارف او دارد!

(۱) قال: قيل «ل».

(۲) نه هر که: ظاهراً باید: «نه هر که» باشد. با این حال در نسخه «ب» و گرنه و در نسخه های «ص» و «ل» ورنه،
آمده است.

(۳) سهل: + عبدالله «ب».

(۴) نه در هر دلی... گنجد نه هر گوشی... دارد: در هر دلی... نگنجد هر گوشی... دارد «ل».

ز اول آن به که مستمع طلبی که ندانند هندوان عربی
 جثمانی لتسلا سرّ سَعْدِی تجدانی بسرّ سَعْدِی شحیحاً^{۸۷}
 آنها که به بضاعت عقل مزخرف و فطنت بترأ و بصیرت حولاء^{۸۸}، در این حقایق
 تصرف می کنند جز کفر و ضلالت و حیرت و خجالت، نقد و حاصل ایشان نمی بود. و
 قومی نفی صفات می کنند و ذوق انبیاء و اولیاء به خلاف آن گواهی می دهد و خود را
 فقها گویند.

و قومی اثبات صفات می کنند، ولكن مغایرة للذات - حق المغایرة - و از اینجا کفر
 محض و شرک بحت^(۱) لازم می آید.

و قومی ذات او را محل حوادث می نهند «تعالی عما یقولون علواً کبیراً»^{۸۹}
 اما سادات طریقت و خزنة^{۹۰} اسرار وحدت، که از مشکات نبوت اقتباس کرده اند،
 به تعلیم حق و تعریف او بدیده و بدانسته اند که صفات حق از وجهی عین ذات است و
 از وجهی غیر ذات. چه، جمله اسماء او - عزّ سلطانہ - را معانی و اعتبارات است و نسب
 و اضافات، و از آن وجه عین ذات است که آنجا موجودی دیگر نیست مغایر ذات؛ و از
 آن وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی القطع مختلف است، و کثرت اسماء از
 اختلاف موجودات و تغایر معانی و اعتبارات می خیزد. و هینا اسرار غامضة.
 حی و علیم^(۲) و مرید و قادر از اسمائند که معانی این اسماء به ذات قدیم قائم است
 و اسماء - علی الحقیقة - پیش اهل بصیرت، آن معانی قدیم است و این الفاظ، اسماء آن
 اسماء^(۳) است. و این نوع را صفات ثبوتی^{۹۱} گویند. و این اسماء اربعه چهار
 رکن الوهیت است. اما معزّ و مدلّ و محیی و ممیت و معطی و مانع و ضارّ و نافع، این همه
 از نسبت برمی خیزد و این نوع را صفات اضافی^{۹۲} گویند. و سلام و قدوس و غنی،
 سلب عیوب و نقایص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی گویند. و مجموع
 اسماء در این اقسام ثلاثه متحصّر است. اما «الله»^{۹۳} اسمی است جامع آن ذات قدیم را،
 از آن رو که موصوف است به جمیع اسماء و صفات^(۴) - من حیث ظهوره و بطونه - و از
 اسماء هیچ اسمی را آن عظمت نیست که این اسم را. و بیشتر علما بر آنند که این اسم

(۱) بحت: نقد «پ».

(۲) علیم: عالم «ل».

(۳) اسماء آن اسماء: اسماء اسماء «پ».

(۴) از آن رو... با غیب هویت نسبتی نیست: «پ».

مشق نیست و او را - تعالی جده^{۹۴} - به منزلت اسماء اعلام است. غیر او را. و «رحمن» اسمی است آن ذات پاک قدیم را - تبارک اسم و «تعالی جده» - از آن روی که انوار وجود از حضرت جلال او بر اعیان ممکنات اشراق می کند و این اسم را با غیب هویت نسبتی نیست، از آن رو که غیب هویت است، بلکه به حضرت ظاهر مخصوص است، به خلاف اسم الله که غیب و شهادت و ظاهر و باطن را فرا می گیرد و این دو اسم در غایت عزت و جلالت است. لقله تعالی: «قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَدْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»^{۹۵} و اسماء دیگر که در حق آدمی ادراک آن ممکن است، عارف خود به نفس نفیس، احکام آن را به ذوق ادراک می کند. و در این مقام به اسمی چند اشارت کنم و ضابطی بنمایم که صاحب فطرت^(۱) سلیم را در معرفت اسماء دیگر چون مفتاح باشد والملمهم هو الله.

۱۱. بدان که چون عارف سرّ عرش بداند و مناسبت آن با حضرت رحمانیت فهم کند، بداند که «سبوح قدوس لك»^(۲)، «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^{۹۶} چه معنی دارد و چون نشأت ملائکه بداند و قدس طهارت ایشان فهم کند، بداند «نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ»^{۹۷}. و همچنان چون معنای شیطانیت^(۳) بداند و سرّ ابلیس فهم کند، بداند که او را با اسم «عزیز» چه سره‌انست تا گوید: «فَبِعِزَّتِكَ لَا غَوِيْنَهُمْ أَجْمَعِيْنَ»^{۹۸} و چون نشأت آدمی بداند و تراکیب قوی و امزجه او به تفصیل بشناسد و مناسبت هر قوتی^(۴) با اسمی فهم کند و مع هذا سرّ «يُجِبُّهُمْ وَيُجِبُّونَهُ»^{۹۹} با او غمزه زند، بداند که الغفور الودود با آدم و آدمیان چه اختصاص دارد. سبحان الملك [الودود]^(۵)

از شبنم عشق خاک آدم گُل شد شوری برخاست فتنه‌ای حاصل شد
سرنشتر عشق بر رگ روح زدند يك قطره فرو چکید^(۶) نامش دل شد
در خیر است که هر آسمانی و هر ملکی را اسمی معین به قدس است که قوت او
ابدالآباد از آن بود و آن که «لطیف» داند، «قهار» نداند و آن که «عظیم» گوید، «ستار»

(۱) فطرت: فطنت «پ».

(۲) سبوح قدوس لك: «ل».

(۳) معنای شیطانیت: این معنی «پ».

(۴) قوتی: قولی «ل» قومی «ص».

(۵) الودود: الوجود «ص ل پ».

(۶) فروچکید: از او چکید «ص ل».

نگوید. «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^{۱۰۰} خاصیت خلیفه خدا و مظهر تام^(۱) الوهیت آدم صفی است، صلوات الله علیه وسلم^(۲)

چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم و در این مقام اسراری عظیم است و ضرر خلق در سماع آن بیش از نفع باشد. هر آینه عنان بیان کشیده اولی تر. چه، ترسم که اگر زلم از دست بیرون شود، چیزی نبشته شود که از دریجه غیب به زبان اعتراض این زمزمه آغاز کند.

بیت

بلبل بر گل هزار افسانه بگفت سوز دل شمع و راز پروانه بگفت
 رازی که کسی محرم آن راز نبود از بیخردی بلبل دیوانه بگفت
 این مقدار که گفته آمد کفایت است و چنین مختصر بیش از این احتمال نکند. و اسماء
 حق تعالی در حصر ننگجد و بر تفصیل آن جز او مطلع نگردد «او استأثرت به فی علم
 الغیب عندک» این بود «وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ
 سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ»^{۱۰۱} اثرنا^(۳) فیها الاختصار و صلی الله علی سیدنا محمد
 وآله الأخیار.^{۱۰۱}

لامع سوم^(۴)

در معرفت افعال

۱۲. بدان که صانع عالم «تعالی جده»^{۱۰۲} در کلام قدیم به افعال خود خود علی
 سبیل الأجمال قسم یاد می کند و می فرماید: «فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصَرُونَ وَ مَا لَا تُبْصَرُونَ»^{۱۰۳}
 چه، افعال او- جلّت قدرته- دو قسم است: غیب است و شهادت که آن را، در کلام مجید،
 امر و خلق خوانده است آنجا که می فرماید: «الْأَلَهُ الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ»^{۱۰۴}. «خلق» عالمی
 است که اشاره حسی بدان راه یابد و آن را عالم شهادت و عالم ملک و عالم اجسام و
 عالم سفلی خوانند و دلالت این الفاظ بدان يك معنی بر سبیل ترادف است. و عالم

(۱) تام: نام «ل».

(۲) صلوات الله علیه وسلم: علیه السلام «ص».

(۳) اثرنا: اثر «پ».

(۴) سوم: سیوم «ص».

«امر» عالمی است که اشارت حسی بدان راه نیابد و آن را عالم غیب و عالم ملکوت و عالم ارواح و عالم علوی خوانند و این همه عبارت همچنین الفاظ مترادف است بر آن يك معنى. «فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ» اشارت به عالم اجسام است «وَمَا لَا تَبْصِرُونَ» کنایت از عالم ارواح است. و در «کتاب» ذکر عالم اجسام به تفصیل کرده است. اما ذکر عالم ارواح بر سبیل اجمال کرده است. چه، احوال ملکوت به حقیقت کسی فهم کند که به ملکوت رسیده باشد و تا آدمی را دو ولادت^(۱) نقد نگردد، به ملکوت نرسد. چنانکه عیسی - علیه السلام - می گوید که: «لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ»^(۲) مرتین^(۳) و عالمیان الی ماشاء الله چنین صفت اند در شکم مادر عالم سفلی «وَ إِذْ أَنْتُمْ أُمَّتٌ فِي بَطْنٍ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوْا أَنْفُسَكُمْ»^(۴). چون کلید «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ»^(۵) از حضرت «وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ»^(۶) بفرستند، قفل بشریت «إِنَّمَا عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا»^(۷) بردارند، آدمی را به لامکان^(۸) ملکوت راه دهند «وقد تبين ذاتي حيث لا اين»^(۹).

بیت (۴)

ما را جز آن زبان زبانی دگر است جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
 «وَ كَذَلِكَ نَرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»^(۱۰)
 چون از ظلمات آب و گل بگذشتیم هم خضر و هم آب زندگانی ماییم
 و چون به ملکوت رسید، به عیان^(۵)، خود را از خبر مستغنی گرداند که «ليس الخبير كالعيان».

پرويشگاه علوم انسانی (۶) لغات فرنگی

بیت (۶)

دردی که به افسانه شنیدیم ز مردم علوم از علم به عین آمد و از گوش به آغوش^(۷)
 اکنون اگر چه احوال ملکوت در ملك نتوان گفت، اما به حکم املاء وقت، اقتداءً بیسنه

(۱) ولادت: ولایت «پ».

(۲) لم یولد: + الا «ل».

(۳) به لامکان: بر لامکان «ل».

(۴) بیت: نظم «ل».

(۵) عیان: عین «ص».

(۶) بیت: شعر «ل».

(۷) به آغوش: به گوش «پ».

الکامل والعارفين على سبيل الايجاز والاجمال^{۱۱۲}، به ارواح مهيمه و اهل ملکوت اعلى و ملکوت اسفل و تمیز میان کرويبيان و روحانيان ، ايمایى کرده شود و على الله التوفيق و منه الهدايه والعصمه ولا حول ولا قوة الا بالله^{۱۱۳}.

۱۱۳. بدان- اوصلك الله الى اعلى مقامات العارفين- که موجودات ملکوتى دو قسمند: قسمی آنند که به عالم اجسام، بوجه من الوجوه، تعلق تدبير و تصرف ندارند و ایشان را کرويبيان خوانند و ایشان دو قسمند: قسمی آنند که از عالم و عالميان به هيچ وجه خير ندارند «هاموا فى جلال الله و جماله منذ خلقهم»^{۱۱۴} و ایشان را ملائكة مهيمه خوانند و مصطفى- صلى الله عليه وآله- از ایشان چنین خبر می دهد که «ان لله ارضاً بيضاء مسيرة الشمس فيها ثلاثون يوماً هي مثل ايام الدنيا ثلاثين سنة مشحونة خلقاً لا يعلمون ان الله يعصى فى الأرض ولا يعلمون ان الله خلق آدم و ابليس»^{۱۱۵}. و قسمی آنند [که] اگر چه به عالم اجسام التفات ندارند و در شهود قيموميت شيفته و متحيرند، اما ایشان حجاب بارگاه الوهيت و وسايط فيض زبوبيت اند. و اين طايفه را به اصطلاحی ديگر «اهل جبروت» گویند و سيد و رئيس ایشان روح اعظم است و در ملاعلى ازو عظيم تر روحی نيست و او را به اعتباری «قلم اعلى» خوانند که «اول ما خلق الله القلم» و به اعتباری ديگر «عقل اول» گویند که «اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال و عزتي و جلالي ما خلقت خلقا اكرم على منك، بك اعطى و بك آخذ و بك اتيب و بك اعاقب»^{۱۱۶}. و اين روح اعظم^{۱۱۷} - صلوات الله عليه- در صف اول اين طايفه است. و روح القدس که او را جبرئيل گویند- عليه السلام- در صف آخر «و ما منّا الا له مقام معلوم»^{۱۱۸} و قسمی ديگر آنند که با عالم اجسام تعلق تدبير و تصرف دارند و ایشان را روحانيان خوانند و ایشان نیز دو قسمند: قسمی ارواحی اند که در سماويات تصرف می کنند و ایشان اهل ملکوت اعلى اند و قسمی ديگر ارواحی اند که در ارضيات تصرف می کنند و ایشان اهل ملکوت اسفلند. و چندین هزار از ایشان بر نوع انسان موکلند و چندین هزار بر معادن و نبات و حيوان، لا، بل، هر چیزی بر وی ملکی موکل است. و در کلمات انبياء گذشته- صلوات الله عليهم اجمعين- آمده است که «ان لكل شئ ملكا» «و از صاحب شريعت ما- صلى الله عليه وآله وسلم- منقول است که گفت: ينزل مع كل قطرة ملك» و اهل کشف چنین گویند که تا هفت فرشته نباشد، برگی بر درخت نيافریند هكذا جرت سنة الله «وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»^{۱۱۹} و در حديث، ذکر ملك الجبال و ملك الرعد و ملك الريح

و ملك البرق آمده است. و تا جمال: «فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»^{۱۲۰} نقاب بر نیندازد، این معنی به تحقیق نتوان دانست.

جسم را چون سایه‌دان و شخص را چون جان شمر سایه‌رایبی شخص هرگز کنی بود هستی پدید تا موجودی ملکوتی نبود جسم را خود وجود متصور نباشد و این از اسرار بزرگ است و عزّ علی وجه الارض من یحیط بفهمه.

سخنم شد بلند و می‌ترسم که مرا چیزی از زبان بجهد
ره‌نورد بیان عجب تند است ترسم از دست من عنان بجهد

۱۴. اما حقیقت آدمی^{۱۲۱} که آن را لطیفه ربّانی خوانند زبده و سرّ عالم ملکوت است و او مرکب است از هر دو عالم روحانی و جسمانی و او اکمل موجودات است و پیش اهل بصیرت میان او و میان حقّ - عزّ سلطانه - هیچ واسطه‌ای نیست و او واسطه میان خلق و حقّ، و مقصود از همه افعال اوست الا مقربان ملاً اعلی که مستثنی‌اند و سرّ «لولاک لما خلقت الافلاک»، که در حق سید اولین و آخرین - صلوات‌الله‌علیه - آمده است، محقق است عند ذوی الابصار و التحقیق. و تخصیص او - علیه‌السلام - برای آن است که او به اتفاق اهل کشف و عظمای مشاهده افضل و اکمل اولین و آخرین است و اگر نه، مطلق اهل معرفت مطلوبان و محبوبان جناب از لند. حکایه عن الله تعالی^{۱۲۲}: «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ اَنْ اَعْرَفَ».

یقین می‌دان که این چندین عجایب برای يك دل‌بینا نهادیم و همچنین حق تعالی به داوود - علیه‌السلام - وحی کرده است که: «یا داوود انی خلقت محمداً لاجلی و خلقت ولد آدم لاجل محمد و خلقت ما خلقت لاجل ولد آدم فمن اشتغل بی سقت ما خلقت لأجله الیه و من اشتغل بما خلقت لاجله حجبته عنی»^{۱۲۳}.

بیت^(۱)

ترا از دو گیتی برآورده‌اند به چندین میانجی پیورده‌اند
نخستین فطرت^(۲) پسین شمار^{۱۲۴} تویی خویشتن را به بازی مدار

و اینجا چون نور صبح ولایت از افق ازل طلوع کند به لمعان اشراق او سرّ ایجاد کون

(۱) بیت: شعر «ل».

(۲) فطرت: فکرت «ل».

و سرّ قدر معلوم شود و بدانند که «سبقت رحمتی غضبی»^{۱۲۵} چه معنی دارد، و «ان الله تعالی خلق جهنم من فضل رحمته سوطاً یسوط به عباده الی الجنة»^{۱۲۶} چه بود و اگر در بیان این معنی خوضی رود مفضی گردد به افشای سرّ قدر و آن پیش اکابر طریقت و علمای توحید منهی عنه است که «القدر سرّ الله فلا تفشوه»^{۱۲۷}.

چون سرّ قدر طعمه ابدال شود این جمله قال و قیل پامال شود هم مفتی شرع را جگر خون گردد هم خواجه عقلی را زبان لال شود و معلوم شود که «ان الذین کفروا سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذیرهم لا یؤمنون»^{۱۲۸} چه معنی دارد، همچنین سرّ «لقد»^(۱) من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا»^{۱۲۹} از پرده به درآید و محقق گردد که مصطفی - صلی الله علیه و آله - چرا گوید که: «الخیر کله فی یدیک والشرّ لیس الیک» یا آنکه ذوق او - صلی الله علیه - گواهی می دهد که: «لا فاعل الا الله، لا بل ما فی الوجود الا الله».

اندر دو جهان بجز تو کس نیست که هست
«کل شیء هالک الا وجهه»^{۱۳۰}. پس چون شاید که در وجود بی ارادت و قدرت او چیزی واقع شود و اساطین حکمت چرا گفته اند که شرّ در وجود واقع نیست و آنچه ناقصان را شرّ می نماید، در قضا و قدر الهی بالعرض افتاده است لا بالذات و ادینس علیه السلام چرا گفته است^(۲) که: «یا الله المحمود فی کلّ فعاله»^(۳)

حاشاک حاشاک یا روحی فداک من فعل قبیح ینافی وجهک الحسنات^{۱۳۱}
هرچه او کند برجان و دل، آن جمله باشد داد و دین
ور نیز بیدادی کند، باشد بر من داد از او
دوزخ که آفریده است به کمال غطف و رحمت آفریده است. باش تا جمال «الرحمن الرحیم» از افق^(۴) عزّت به در آید، و نه به زبان گوشت و پوست، با تو بگوید که در اشارت «سیاتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجیرجیر»^{۱۳۲} چه سرّ است. قال النبی علیه السلام: «من شرب فی آنية الذهب والفضة یجر جر فی جوفه»^(۵) نارجهنم»^{۱۳۳}.

(۱) «لقد من...» از اینجا تا ص ۹۳ سطر ۱۵ «به وحی الهی کما نطقت» از نسخه «ب» افتاده است.

(۲) گفته است: گوید «ص».

(۳) یا الله المحمود فی کلّ فعاله: الله المحمود فی جمیع احواله «ص».

(۴) از افق: از تنق «ل».

(۵) فی جوفه: فی بطنه «ص».

ارباد به دوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد
 غضب الکریم و ان تأجج ناره کدخان ندلیس^(۱) فیه سواده^{۱۳۴}
 سطوات قهر ارادت ازل زمام اختیار از دست می ستاند «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ»^{۱۳۵} ای
 عباد^(۲) و آنچه در خاطر نیست که بنویسم، نبشته می شود. ارجع الی ما کنا بصدده
 والتکلان علی الحیّ القیوم.

چون معلوم شود^(۳) که آدمی زبده و سرّ عالم ملکوت است و مقصود از ایجاد کون
 اوست و امر مرکب است از هر دو عالم، همچنین بداند که خطرات روحانی و حرکات
 جسمانی او همه فعل حقّ است - تعالی و تقدس - «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ»^{۱۳۶} ذات او
 را و عوارض و احوال ذات او را، نفس، به نفس قدرت و ارادت ایجاد می کند «فَالْهَمَّهَا
 فُجُورَهَا وَتَقْوِيهَا»^{۱۳۷}.

تو آلت فعلی و جز آن هیچ نه‌ای وز فاعل فعل جز نشان هیچ نه‌ای
 تو عالمی و مراد از عالم تو چون درنگری از آن میان هیچ نه‌ای
 اما به حکم آنکه مجرای آن افعال و احوال اوست، حوالت فعل بدو می کنند، او می کند
 و او نمی کند، او می گوید و او نمی گوید، فاعل علی الحقیقه حق است و تغیر و انفعال
 آدمی راست «وَمَارَمَيْتَ إِذْرَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»^{۱۳۸}.

بیت

کار ارچه به من نیست ولی بی من نیست فاعل، جان است و فعل او بی تن نیست

اینجا دریای جبر و قدر در تلاطم است و برزخ شرع در میان هر دو حایل «مَرَجَ
 الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرَزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ»^{۱۳۹} اگر به خود اضافه می کند، قدری است و
 «القدری مجوس هذه الأمة»^{۱۴۰} و اگر خود را من جمیع الوجوه معزول کند، شهباز
 شریعت از آشیان «يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^{۱۴۱} به پرواز می آید، به زبان
 مرتبه، همه این می گوید که: «اعملوا فكلّ ميسرّ لما خُلِقَ له»^{۱۴۲} و کمال این سرّ بعد از
 کشف معرفت اعیان ثابته و سرّ توحید و سرّ قدر معلوم شود و این حقایق حقیقت قرآن
 است و جمال قرآن را بی نقاب در آینه دل به شعاع نور قیومیت توان دید و به وسیلت

(۱) ند: يد «ل».

(۲) ای عبده: ای علی عبده «ص».

(۳) شود: شد «ب».

فکر و راهنمایی عقل هرگز بدان نتوان رسید «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ»^{۱۴۳}.

بیت

عقل جزوی کی تواند گشت بر قرآن محیط عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار
و آن مقدار که صلاحیت تنبیه و تشویق دارد، در مقدمات گذشته، بر آن ایمایی رفت و
بیش از این گفتن و نبشتن اضطراب در عالم اندازد «ودع الشرَّ یعبر».

بیت

سرّی به زبان روح نتوانم گفت حرفی به دو صد صبوح نتوانم گفیت
و ربّ جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبدالوثنا
ولاستحل^(۱) رجال مسلمون دمی یرون اقیح ما یأتونه حسناً^{۱۴۴}
هر لحظه تقدیر زمام اختیار از دست می‌رباید «وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»^{۱۴۵} ارجع
الی ماکنّا بصدده من ذکر بقیة الأفعال.

۱۵. و همچنین ارواح ناری که ایشان را جنّ و شیاطین گویند، به تقسیم عام هم از
ملکوت اسفلند. بعضی را از ایشان بر نوع انسان مسلط کرده‌اند و ابلیس سید و رئیس
ایشان است و دانستن سرّ تسلط ایشان بر جنس انس از شعب سرّ قدر است. و بعضی
از ایشان قابل تکلیف‌اند و مخاطب به وحی الهی^(۲) کمانطقت به الشریعة الحقه^{۱۴۶}.
علی الجملة، پیش ائمه طریق و سادات تحقیق در مفهوم ماهیات ایشان خلاف بسیار
و هریک از مقام خود خبری داده‌اند و طرح آن نظرهای مختلف دراز است، در چنین
مختصر نگنجد. اللهم ارنا الأشياء کماهی واهدنا و سددنا و اشغلنا بك عن سواک!
۱۶. و اما عالم اجسام دو قسم است: سماویات و ارضیات. اما سماویات، چون عرش
و کرسی و سعوات سبع و ثوابت. و اما ارضیات، چون بسایط عنصریات و آثار علوی
چون رعد و برق و ابر و باران و مرکبات چون معادن و نبات و حیوان و بدن انسان که
اشرف اجزای عالم عنصری است و در کتاب قدیم، این معانی به چند موضع مذکور
است، چه، عموم و خصوص در ادراک اکثر این اجسام مشترکند و اما حقایق ملکوت،
جز خواص را بر آن اطلاع نیست.
و همچنین عوالمی دیگر است که تابع ذوات اجسام، چون حرکت و سکون و ثقل و

(۱) ولاستحل... حسناً: «ل».

(۲) به وحی الهی: از سطر ۸ ص ۹۱ تا اینجا از نسخه «ب» افتاده است.

خَفَّتْ و لطافت و کثافت و الوان و اضاء و اصوات و روایح^(۱) و اصناف آن و هر صنفی از این اصناف را عالمی دیگر است. و هم از این قبیل عوالمی دیگر است که تابع عالم ارواح است. ۱۷. و همچنین عوالمی دیگر هست که واسطه است میان عالم ارواح و عالم اجسام، و جماعتی از علمای حکمت عالم مُثُل^(۲) می خوانند و آن را پیش محققان تفصیلی است: بعضی را از آن که قوای دماغی را در ادراک آن شرط است خیال متصل خوانده اند و مقامات و عجایب آن در این عالم است، و بعضی را که قوای دماغی در ادراک آن شرط نیست خیال منفصل خوانند. و تجسّد ارواح و تروّح اجسام و تشخّص اخلاق و اعمال و ظهور معانی به صور مناسب و مشاهده ذوات مجردات در صور و اشباح جسمانی همه در این عالم است و مصطفی-صلی الله علیه وسلم- جبرئیل را به صورت دحیه کلّبی^{۱۴۷} در این عالم دید و ارواح گذشتگان را از انبیا و اولیا-صلوات الله علیهم- که مشایخ و سادات طریقت در صور و اشباح مشاهده می کنند، در این عالم است و خضر را- علیه السلام- در این عالم می بینند و هیئتا اسرار عجیبه. و بحر افعال را نهایت پدید نیست و عجایب آن در حصر نیاید «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»^{۱۴۸}. امّا کلیاتش در این اقسام که ذکر رفت منحصر است. «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ»^{۱۴۹} و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهیرین.

مصباح دوم

در احکام و خواص طور ولایت و نبوت و آن مشتمل است بر دو لامع:

لامع اول

در حقیقت طور ولایت و احکام آن

۱۸. بدان حَقِّقَ اللهُ لِمَعْرِفَتِهِ و مشاهده^(۳) - که خزنه اسرار نور^(۴) عشق که ایشان را

(۱) روایح: از رایح «ص».

(۲) عالم مثل: عالم مثال «ل».

(۳) حَقِّقَ اللهُ لِمَعْرِفَتِهِ و مشاهده: جعلك الله مويدا بمعرفة «پ».

(۴) نور: زیور «پ ص».

«طایفة الله» گویند، به نور ربوبیت و تأیید روح القدس بدیده اند و بدانسته که نهایت عقلا بدايات اولیاست و نهایت اولیا بدايات انبیاست و منتهای عالم عقل مبدأ طور ولایت است و آن نوری است که در صحرای عالم ملکوت از وادی ایمن بر جان کسی اشراق کند که به متابعت مصطفی - صلوات الله علیه - آینه عقل را از تصاعد ظلمات ابخره طبیعت پاک کرده باشد و از غشاوه وهم و خیال به در آورده. و اقل علامات ظهور آن نور، تجرد و انسلاخ است از عالم زور و غرور، چنانکه حضرت مصطفی - صلی الله علیه - بدان اشارت می فرماید که: «ان النور اذا دخل القلب، انشرح و انفسح»^(۱) قیل: یا رسول الله و جعل لذلك من علامة؟ فقال صلی الله علیه وسلم: نعم، من علامته التجافی عن دار الغرور و الأنابة التي دار الخلود».^{۱۵۰}

بیت

چون برون رفت از تو حرص اینک در آمد جبرئیل
چون در آمد جبرئیل اینک برون رفت اهرمن
۱۹. و این طور ولایت، طوری است و رای طور عقل و در آنجا مدرکاتی است مخصوص که عقل از ادراک آن عاجز است و قصور او از ادراک آن مدرکات، چون قصور وهم است از ادراک معقولات.

بیت

خاطر خیاط عقل گرچه بسی بخیه زد هیچ قبایی ندوخت لایق بالای عشق
از جمله احکام مدرکات آن طور آن است^(۲) که وجود حق را - عز سلطانة - بی ترکیب
مقدمات عقلی ادراک کند و سر قرب او با هر موجودی فهم کند، چه، مفهوم قرب چهار
مرتبه دارد و عقل را به ادراک سه مرتبه از آن، بیش، راه نیست: قرب زمانی و مکانی و
عقلی. اما قرب زمانی، چنانکه گویند: زمان مصطفی - صلی الله علیه و آله - به زمان ما
نزدیک تر از زمان عیسی است - علیه السلام - اما قرب مکانی، چنانکه گویند: قمر به ما
نزدیک تر از مشتری است، چه قمر، از آسمان اول می تابد و مشتری از آسمان ششم. و
اما قرب عقلی، چنانکه گویند: بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی - رضی الله عنه -
به مصطفی - صلی الله علیه و آله - نزدیک تر از عتبه و شیبه بودند، اگر چه ایشان به زمان و

(۱) انفسح: انفتح «ل».

(۲) است - «ل ب».

مکان قریب تر بودند. اینجا قرب و بُعد به اوصاف ملکوتی بود. و اما قرب آفریدگار تعالی به هر موجودی و سرّ «هُومَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»^{۱۵۱}، جز عارف صاحب بصیرت نداند و این مرتبه چهارم است در قرب. و آنچه از حسین منصور منقول است که در وقت صلب می گفت: «اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمُتَخَلِّي عَنْ كُلِّ جَهَّةٍ وَالْمُتَجَلِّي عَلَيَّ كُلِّ جَهَّةٍ»^(۱) بحق قیامک بحقّی و حقّ قیامی بحقّک و قیامک بحقّی، یخالف قیامی بحقّک فأنّ قیامی بحقّک ناسوتیة و قیامک بحقّی لاهوتیة مع أنّ ناسوتیة مستهلکة فی لاهوتیة غیر ممازجة آیاهما و لاهوتیة مستولیة علی ناسوتیة غیر مماسّه لها، اشاره به شهود چنین قریبی است و چون جلالت این قرب سایه بر عارف افکند، در نظر او قرب مصطفی علیه السلام و جبرئیل و عرش و سدرة و مؤمن و کافر و مورچه و پشه به قیوم وجود همه یکسان گردد. «ماترئی فی خلقی الرّحمن من تفاوت»^{۱۵۲} این بود «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَمُوجَّهٌ لِلَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»^{۱۵۳} و جهه فی کلّ ناحیه حیث ما قابله قمر.

روزت بستودم و نمی دانستم	شب با تو غنودم و نمی دانستم
ظن برده بدم که من، من بودم	من جمله تو بودم و نمی دانستم
فکل معزّی بمحبوب یدین له	جمیعهم لك قد دانوا و ما فطنوا

همچنین از مضیق زمان و مختنق مکان بیرون رفتن از خواص این طور است و تا از زمان و مکان بیرون نشود، طیران او به ازل منصوّر نگردد و در اینجا بدایت عالم لازمان را ازل گویند و در این نظر ماضی و مستقبل برخیزد. سرّ «لیس عند ربّک صباح ولا مساء» از نقاب عزّت بیرون، «یا معشر الجنّ و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السّماوات و الارض فانفذوا الا تنفذون الا بسُلطان»^{۱۵۴} جمال بنماید.

بانگ بر ابلق زمانه زند	پس به یکتا، از آسمان بجهد
آسمان را چو زیر پای نهاد	تا سر کوی لامکان بجهد
چون رسید او به ناکجا آباد	بی خود از خویشتن نهان بجهد

و همچنین ادراک طیّ زمان و مکان و سرّ قیامت و حشر اجساد و ادراک حقایق و احوال نشأه ثانیة و کمال ایمان به طور نبوت و اعتراف آوردن^(۲) به عجز ادراک غوامض معارف و فهم سایر رموز و اشارات انبیاء، از خواص این طور است. همچنین ظهور سلطان عشق و عزّت احوال و غرایب حلاوت و مرارت آن در وصال

(۱) علی کلّ جهه «ص»: عن کلّ جهه «ل».

(۲) اعتراف آوردن: اعتراف «ص».

و فراق از خواص این طور است.

عقل در کوی عشق ره نبرد تو از آن کور چشم، چشم مدار
 این مرتبه از خواص آدمیان است، ملایکه را از آن نصیب نیست، چه، خطاب «يُجِبُّهُمْ وَ
 يُجِيبُونَهُ»^{۱۵۵} با ایشان است. و در خبر است که فرشتگان ندانند که «الودود» چه بود؟
 این راه طریقت نه به پای عقل است خاک قدم عشق و رای عقل است
 سرّی که فرشتگان از آن بی خبرند ای عقلک^(۱) بی عقل چه جای عقل است
 راه عقل و علم تا به ساحل دریای عشق پیش نیست، بعد از آن حیرت و بی نشانی است.
 کس می ندهد ز تو نشانی این است نشان بی نشانی
 اینجا بود که حدثان برخیزد و این مقام را^(۲) «مقام وصول» خوانند «خفیه»^(۳) فی کنه
 الأیه».

شعر

عشق هیچ آفریده را نبود عاشقی چیز رسیده را نبود
 آنچه گفته اند: «السفر سفران: سفر الی الله، سفر فی الله»، السفر الی الله اینجا به
 آخر آید و السفر فی الله بماند، تا اکنون سیر عاشق باشد به معشوق، بعد از آن سیر
 معشوق باشد در عاشق.

شعر

در تو کجا رسد کسی تا نرود به پای تو مرغ تو کی شود دلی تا نبرد به بال تو
 حکم دویی^(۴) برخیزد «جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ»^{۱۵۶}
 چندان برو این زه که دویی برخیزد ورهست دویی به رهروی برخیزد
 تو او نشوی ولكن ار جهد کنی جایی برسی کز تو تویی برخیزد
 عجایب این طور را نهایت نیست و احوال آن جز به سلوک معلوم نگردد و سلوک
 طالبان^(۵) به حکم اجرای سنت ازل به شرط جذبه است^(۶)، نه آنکه علی القطع^(۷)، هر

(۱) ای عقلک: ای غافل «نسخه مجلس».

(۲) این مقام را: این راه را «ل».

(۳) خفیه: فیخفیه «ص ل» عبارت نامفهوم است.

(۴) حکم دویی: حکم اویی «ل».

(۵) طالبان: غالباً «ص ل».

(۶) به شرط جذبه است: از آن جذبه است «پ».

(۷) نه آن که علی القطع: نه هر که علی القطع «ص».

که طلب کند بیابد یا هر که رهی رفت^(۱) به مقصد رسد، هیئات!
 خلیلی قطاع الفیاقی الی الحمی
 اترجو^(۲) اوها لا^{۱۵۷} من سلیمی ولم تجد
 غواصان را اگرچه بیمی نبود
 در عمر به نادر آن چنانی افتد
 کثیر و اما الواصلون قلیل
 بنفس متی نال الوصال بخیل
 در هر صدفی در یتیمی نبود
 وان دولت هر سیه گلیمی نبود

تتمه اللامع

۲۰. ایها السامع! بدان - اعزک الله بسلوک صراط المستقیم - که در آدمی هر قوتی را از قوای روحانی و جسمانی از برای مدرکات مخصوص آفریده‌اند، مثلاً بصر را از برای ادراک مبصرات و سمع را از برای ادراک مسموعات، نه سمع کار بصر تواند کرد و نه بصر مدرکات سمع در تواند یافت. همچنین عقل را برای ادراک اولیات آفریده‌اند و ادراک غوامض نظری از طبیعت اصلی او خارج است. چنانچه خاصیت کتابت، با طبع، دست‌راست، اگر به پای چیزی نویسند، بر سبیل تکلف بود و نکو نیاید و از طبیعت اصلی او بیرون بود، همچنین اشارات این حقایق و معارف، که بدان اشارت رفت، از مدرکات اوست و معرفت آن بر ظهور نور ولایت موقوف است.

همچنانکه در طور عقل مدرکات دو قسمند^(۳): بعضی^(۴) اولیات است که بی ترکیب مقدمات ادراک کنند و بعضی نظریات، که ادراک آن بر ترکیب مقدمات موقوف است، همچنین در این طور نیز بعضی از مدرکات آن است که، نسبتش با آن طور، همچون نسبت اولیات است با طور عقل، و بعضی آن است که نسبتش چون غوامض نظری است با طور عقل. و ثا صبح این نور از افق جبروت ساطع نشود، این حقایق و معانی محقق نگردد و آن در ورق اختیار نیست، بر جذبه موقوف است و «جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین».

وجدوا ما طلبوا و این هم من معشر طلبوا و ما وجدوا

(۱) رهی رفت: سلوکی کند «پ ل».

(۲) اترجو... بخیل: «پ».

(۳) دو قسمند: دو قسمت است «ل ص».

(۴) بعضی: + از آن «ل».

و احكام اين^(۱) طور بیشتر وراى حدود علم و عقل است.

بيت

حسن تو فزون است ز بينايى من راز تو نهان است ز دانايى من
و پيش از انفلاق عمود صبح اين طور، اين معانى بیشتر خلق را - الا من ايد بتأييد
غيبى - اساطير الأولين نمايد.

نکته و رمزسنانى پيش نادان دان چنانك پيش کر بربط سراى و پيش کور آيينه دار
«فمن سمع فاشمأزعه فليتهم نفسه لعلها لاتناسبه» هيات! هر حوصله را قوتى است
و هر جاني را مشربى «قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرِبَهُمْ»^{۱۵۸}

هر يکى را ده نوا و درخور فرهنگ ده عاشقان را جام مى با خم مى همسنگ ده
عاشقان او همه اين مى گویند:

فكان ما كان ممالست اذكره فظنَّ خيراً ولا تسأل عن الخير
عجبا از اين حديث!

مرد بايد که پوى داند برد ورنه عالم پر از نسيم صباست
قرآن قديم مى گوید: «قُلْ هُوَ نَبُوٌ عَظِيمٌ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ»^{۱۵۹} اما معذورند: طلب، بعد
از ادراك بود، چون ادراك نکرده اند، تصديق چون کنند؟

همه چيز را تا نجوى نيابى جز اين دوست را تا نيابى نجوى
و اما العارف فسواء عنده ايمان الخلق و كفر هم.

دع عنك لومى فليس الغير يمنعها عندالشرى^(۲) من شريها نبيح^(۲)
«ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب اولقى السمع وهو شهيد»^{۱۶۰} يا دل بايد يا القاء
سمع: دل صديق، صاحب كشف را گوش صادق، صاحب ايمان را. اول بشنود تا عاشق
شود «والأذن تعشق قبل العين احياناً» پس سلوك كند تا صاحب دل گردد «أَفَلَمْ يَسِيرُوا
فِي الْأَرْضِ فَتَكُون لَهُمْ قُلُوبٌ»^{۱۶۱} چون دل بيافت، هودج كبرياء عشق در او نزول كند.

گر دل نبدى مرا نبودى ز تو ياد دل دوست يابد، آفرين بر دل باد
و آنكه چون اطوار گذشته را ياد كند، بر حرمان خود در زمان محجوبى اطلاع يابد و با
آن كه هنوز به قيد اجل در قفس صورت بشریت مقيد باشد، از جناب ربوبيت اين ندا
شنود: «فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»^{۱۶۲} نطق وقتش همه اين بود:
و كنت اذا ما حدث الناس بالهوى ضحكت وهم ييكون بالعبرات

(۱) و احكام اين: از اينجا تا ص ۱۰۱ سطر ۲۱ التسييح و التهليل) از نسخه «ب» افتاده است.

(۲) الشرى: اسرى «ص». من شريها: من سواها «ص».

و صرت الى ما قبل هذا متبسّم
والحمد لله والصلوة على عباده الطاهرين.

اجيهم بالنوح والزفرات

لامع دويم

در معرفت طور نبوت و احكام و خواص آن

۲۱. بدان - اكرمك الله برؤيتيه و مشاهدته - که چون نهايت طور ولايت بدایت طور نبوت است، هر چه ولی را مبذول بود از انواع علوم مکاشفات، نبی را حاصل باشد ولاینعکس. و وظیفه صاحب ولايت در اذواق طور نبوت، ايمان به غیب است چون وظیفه عاقل در اذواق طور ولايت «وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ»^{۱۶۳}، و در هر طوری تصرف و ادراك خود را از مدرکات طوری که وراي طور اوست معزول کردن و ايمان به غیب آوردن الي ان «يَأْتِي اللَّهُ بِأَمْرِهِ»^{۱۶۴}، مفتاح سعادت و مبدأ خیرات و کرامات است «فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا»^{۱۶۵}، تنبيه است سالک را بر صبر کردن او تا انفتاح عين بصیرت.

شعر

استاد تو عشق است چو آنجا برسی
او خود به زبان حال گوید چون کن
«رحم الله اخی موسی فلو صبر مع الخضر لرأی كثيراً من العجایب.»

و اذا ما خدمت الملوك فالبس
من التوقى اجل ملبس
ادخل اذا ما دخلت اعمى
واخرج اذا ما خرجت اخرس

۲۲. و از جمله خواص و احكام طور نبوت آن است که: علم به ذات و صفات و سلوک صراط مستقیم و تفصیل احوال معاد و علم به احوال انبیاء و اولیاء و الطافی که خدای تعالی به ایشان کند^(۱) و علم به احوال کفار و مشرکان و غضب و نقمی که از حق به ایشان رسد و علم به محاجه کفار و مجادله اهل باطل و کشف فضایح ایشان به برهان واضح و ابطال تخاییل^(۲) و معتقدات فاسد ایشان در اموری که لا ینلیق بجلاله و عظمته - کقولهم: ان الملائکه بناته^{۱۶۶} و ان له ولداً و شریکاً^{۱۶۷} و انه «ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ»^{۱۶۸} «تَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا»^{۱۶۹} - و همچنین نسبت کردن ایشان، انبیا را - صلوات الله علیهم اجمعین - به سحر و کهنات و جنون و

(۱) کند: کرد، بدانند «ص».

(۲) تخاییل: مخاییل «ل».

انكار بعث و قيامت و بقای ارواح و حشر اجساد و رفع ثواب و عقاب. و همچنين علم به ضابطی کلی که نظام عالم ارضی بر آن بود و آن را علم حدود و احکام خوانند. و این جمله او را حاصل شود به تعلیم و تأیید روح القدس بی واسطه تعلیم و تعلم بشری. و همچنين قوتی که در اجسام عالم تصرف کند به امر الله - چنانکه خواهد آمد - کشق القمر و احیاء الموتی و قلب العصا ثعباناً و همچنين قوتی که آنچه عوام را از ادراك مغیبات در خواب مبذول بود، او را در بیداری حاصل شود. و این سه خاصیت است که علما را به ادراك آن راه نیست، اما خواص دیگر هست که اصحاب مکاشفات دانند.

از جمله آن، اسرار احکام شرایع و نتایج اعمال و کیفیت تشخیص افعال و اخلاق است، چنانکه صاحب شریعت صلوات الله علیه و آله داند که دو رکعت نماز را چه مقدار ثواب بود و یکروزه روزه چه ثمره دارد، و «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم کنز من کنوز الجنة» چرا بود، و هر که صدبار بگوید: «سبحان الله و بحمده» چرا گناه او محو شود، و در شبانروزی پنج وقت نماز چرا^(۱) باید کرد و اگر يك نماز از کسی فوت شود چه قدر عقوبت دارد، و در جمله سال چرا يك ماه روزه باید داشت و بعد از جولان حول، از بیست دینار نیم دینار به مستحقان چرا صرف باید کرد و مستحقان کیستند و چرا در هشت صفت منحصرند و شب قدر چرا از هزار ماه به بود و روزه روز عرفه چرا مکفر گناه دوساله باشد و در این مقادیر و اوقات چه حکمت است و وجه مناسبت این احوال مخصوص با سعادت آخرت چیست و هر عملی را از نیک و بد چه نتیجه است و چگونه مشخص می شود و از تشخیص آن در عالم ملکوت مصطفی - صلی الله علیه و آله - خبر می دهد که: «ان فی الجنة قاعاً صفا لیس فیها عماره فاكثروا من غراس الجنة فی الدنيا» قیل: یا رسول الله و ما غراس الجنة؟ فقال - صلی الله علیه وسلم -: التسبیح و التهلیل.^(۲) ۱۷۰

و همچنين خبر داده است - صلی الله علیه وسلم - که: «المؤمن فی قبره فی روضه خضراء و یرحب له قبره سبعین ذراعاً و یضئ حتی یرکب کالقمر لیلۃ البدر. ثم قال: هل تدرون فیماذا انزلت، «فان له معیشة ضنکا»^(۳) قالوا: الله و رسوله اعلم. قال: فی عذاب الکافر^(۴) فی قبره

(۱) پنج وقت نماز چرا: پنج نماز را چرا «ل».

(۲) التسبیح و التهلیل: از: «واحکام این...» در صفحه ۹۹، سطر ۱، تا اینجا از نسخه «ب» افتاده است.

(۳) الکافر: الکافرین «ل».

يَسْأَلُ عَلَيْهِ تِسْعَةٌ وَتَسْعُونَ تَنِينًا». هل تدرون ما التنين؟ حية. فتسعة وتسعون حية لكل حية تسعة رؤوس ينهشونه وينفخون في جسمه الى يوم القيامة: واين روضه وقصر ودرخت ومور ومارو كزدم و حفره و آتش و ظلمت - بعينها - اعمال و اخلاق اوست كه متشخص مي شود^(۱) «انما هي اعمالكم ترد اليكم».

و احكام آخرت از دنيا منتشي مي گردد و دنيا مادر آخرت است و تا عروس حضرت «وَنُنشِتُكُمْ فِيمَا لَا تَعْلَمُونَ»^{۱۷۲} نقاب بر نيندازد، اسرار و تفصيل احكام و نشأت آخرت مكشوف نشود. و قرآن عظيم به هريك از اين نشأت اشارتي کرده است. به نشأت برزخي كه بعد از نشأت حسّي خواهد آمد، چنين اشارت کرده است: «وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^{۱۷۳} و از نشأت حشر چنين عبارت کرده: «فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ»^{۱۷۴} و از مأل و مرجع سعدا و اشقيا چنين تعبير کرده كه: «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ»^{۱۷۵} و در مصباح سيم - انشاء الله تعالى - بر سبيل تلويح از احكام اين نشأت به قدر امكان تعبيري کرده شود و من الله الهداية والتوفيق.

و سر شوق جنت هم از اين عالم است و شوق جنت هم آن است كه حضرت مصطفى صلي الله عليه وآله الطاهرين - بدان اشارت فرموده است كه «ان في الجنة لسوقاً ما فيها شراء ولا بيع الا بصور من الرجال والنساء فاذا اشتهى الرجل صورة دخل فيها».^{۲۳} و عجايب اين طور از حصر بيرون است و اين از غرايب علوم مكاشفات است، به بضاعت عقل در اين معاني تصرف نشايد كرد كه معرفت اين بر نوري ديگر موقوف است وراي عقل. شعر:

تو چه داني زبان مرغان را چو نديدي شبي سليمان را
اشراق آفتاب حضرت محمدي بايد و گرنه پيدا است كه به چراغ عقل چه ادراك توان كرد!
آفتابي بيابد انجم سوز به چراغي شبت نگردد روز
زهي منقبت و جلالت كه خدای به خودی خودش خطاب می كند: «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلَ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا».^{۱۷۶}

بيت

مصطفى اندر جهان و آنچه کسی گوید كه عقل! آفتاب اندر سما و آنچه کسی گوید سها!^{۱۷۷}
و طایفه ای را از كمل^(۲) اولياء امت محمد - صلی الله عليه وآله - از اذواق طور او نصیب است و

(۱) متشخص: مشخص «ص».

(۲) كمل: اكمل «ل».

ایشان را انبیا و اولیا خوانند و خلفا و ورثه و اخوان حضرت مصطفوی علی الحقیقه ایشانند لهذا گوید: واشوقاه الی لقاء اخوانی^{۱۷۸} و اشاره بدین طایفه مخصوص است «علماء امتی کانبیا بنی اسرائیل^(۱)» و هم ایشانند «مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ»^{۱۷۹} و هم الذی اذا سعدوا استفادوا و اذا نزلوا^(۲) افادوا.

۲۴. و اینجاست دانستنی است که اولیاء دوقسمتند: اولیاء مردود و مکمل، و ایشان هشیاراند و اولیاء مستهک کامل، و ایشان مستانند. اما اولیاء مستهک را چون از مضیق بشریت بیرون ببرند و در قاموس احدیت غرق کنند و در شهود جلال و جمال صمدیت محو گردانند، ایشان را از خودی خود آگاهی نبود، به دیگری کجا بپردازند! و در ایشان سعیت آن کی بود که دیگری را با آن جناب آشنا توانند کرد! تسبیح جان ایشان همه این بود: یا منیة المتمدنی اشغلتنی بک عنی.

نظم

عشق تو بر بود زمن مایه مایی و منی خود نبود عشق ترا چاره ز بی خویشنی
و این طایفه را از اذواق طور نبوت بهره ای نبود و ایشان را به دعوت مشغول نکند. و اما اولیاء مردود را چون از ظلمت کونین و تاریکی حدیثان به در آورند و زمان و مکان را در حق ایشان طی کنند و ایشان را از ایشان بر بایند «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ»^{۱۸۰}.

بیت

چو آمد روی مه رویم چه باشم من چه باشم من
که من خوش آنکھی باشم که من بی خویشن باشم
من آنکه خود کسی باشم که در میدان حکم او
نه دل باشم نه جان باشم نه سر باشم نه تن باشم
باز تصرف جمال ازل ایشان را به ایشان دهد، این مقام را اثبات بعدالمحو دانند. این طایفه را خلعت نیابت ببوشانند و بر کرسی خلافت بنشانند و حکم ایشان در مملکت نافذ کنند «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا»^{۱۸۱} مقام ایشان این باشد: یکی می گوید:

بیت

ما پرتو شمع کیریاییم ما سایه رحمت خداییم
ما لوح حقایق وجودیم ما آینه خدانماییم

(۱) بنی اسرائیل: سائر الامم «پ».

(۲) نزلوا: تولوا «ل».

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي.^{۱۸۲}

بیت

عیسی منم و معجز من این نفس است هر دل که شنید این نفسم زنده شود
 «وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^{۱۸۳}
 و امیرالمؤمنین علی^{۱۸۴} - کرم الله وجهه - در سخنی دراز از مقام ایشان خبر می دهد: «لا تخلو
 الأرض من قائم لله بحجة أما ظاهر مكشوف و أما خائف مقهور لئلا تبطل حجج الله و بيناته و
 این اولئك الأفلون عدداً و الأعظمون قدراً اعیانهم مفقوده و امثالهم فی القلوب موجوده» جز
 نبوت تشریح که به ایشان در میان نبود، چه، آن درستی است در بسته «ما كان مُحَمَّدٌ أباً أَحَدٍ مِنْ
 رِجَالِكُمْ و لَكِنْ رَسُولُ اللَّهِ و خَاتَمُ النَّبِيِّينَ»^{۱۸۵}، دیگر از همه مکاشفات و ادواق انبیا -
 صلوات الله علیهم - با نصیب باشند^{۱۸۶} «وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ و هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ»^{۱۸۷} و الحمد لله
 رب العالمین و سلام علی عباده الذین اصطفی.

مصباح سیم

در معرفت دنیا و آخرت و در وی دو لامع است:

لامع اول

در معرفت حقیقت دنیا و فواید و منافع آن به نسبت با طایفه ای و آفات و غوائل آن به نسبت با طایفه ای

دیگر

۲۵. بدان - و فاك الله عن الركون الى دار الغرور - که آدمی، مادام که در این هیكل
 جسمانی متصرف است، احوالی که بر او طاری^{۱۸۸} می شود و روی در حظوظ عاجل و احکام
 عالم طبیعت دارد، دنیا^(۱) می خوانند. و این حظوظ دنیاوی سه جهت دارد: جهتی روی در او
 دارد و جهتی روی در اعیانی که حظوظ از آن حاصل می شود و جهتی در اشتغال او به اصلاح و
 تحصیل آن اعیان که مواد حظوظ اوست.

اما اعیان دنیا، چهار نوع است: معادن و نبات و حیوان و انسان. معادن، تحلی و نقود و
 اوانی را، و نبات، اقیات و تفکّه و تداوی را؛ و حیوان، مأكول و مرکب^(۲) را؛ و انسان، بعضی

(۱) دنیاوی: دنیوی «ل پ».

(۲) مأكول و مرکب: ماکول و مشرب و مرکب «پ».

منکح و استسخار را و بعضی امور دیگر را. و وحی الهی از مجموع این معانی در این آیه بیان می کند که: «زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا».^{۱۸۹}

اما آن جهت که روی در او دارد و در قرآن مجید از آن به لفظ «هوی» تعبیر کرده اند: «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَتَهَيَّأَ النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»^{۱۹۰} و اما آن جهت که روی در اشتغال او دارد به اصلاح و تحصیل این اعیان که مواد حظوظ اوست، اصناف و اسالیب حرف و صناعات و انواع قوانین^(۱) حیل^(۲) و شبکات است که خلق بدان مشغولند و مبدأ و معاد خود را فراموش کرده اند لقلوله تعالی: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ أَنفُسَهُمْ^{۱۹۱} أولئك هم الفاسقون».

شعر

واظنها نسيت عهداً بالحمى و منازلها بفراقها لم تقنع

شعر

غبنی باشد عظیم و دردی بکمال
بر مزبله قصر شه فراموش شده
و مثال ایشان چون حاجبی است که در میان بادیه به تعهد و اعداد آب و علف مرکوب خود مشغول شود و کعبه را که مقصود اصلی است فراموش کند تا قافله بگذرد و او را در بادیه جوع و عطش هلاک کند و طعمه حشرات و سباع شود «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتُمْ عَلَى الْأَرْضِ فَقُلْتُمْ إِنَّا نَعْتَصِمُ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ».^{۱۹۲}

بیت

راهی است ترا پیش که می باید رفت
اینجا اگر ت مراد بر ناید باید رفت
تن آلت توست تا به جایی برسی
تو آلت تن شوی کجا شاید رفت
۲۶. بعد هذا المقدمة^(۳) بیاید دانست که اعیان دنیا از آن روی که اعیان دنیاست مذموم نیست؛ اما تعلق و محبت آدمی بدان مذموم است، لهذا صاحب شریعت علیه السلام از این معنی چنین بیان کرده است که «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» و اگر نه اعیان صلاحیت آن دارد که تارة به اعلى عِلِّيِّين ترقی دهد و تارة به اسفل السافلین کشد.

(۱) قوانین: و اقارین «پ».

(۲) حیل: حیل «پ ل».

(۳) بعد هذه المقدمة: بعد تمهید هذه المقدمة «ص ل».

شعر

برد آن را خرد به عَلیین کشد آن را هوی سوی سَجین
 چه هر که اعیان دنیا را آلت راه دین سازد و نظر از استیفاءِ حظوظ جسمانی برگیرد «و مِمَّا
 رزقتاهم ینفقون»^{۱۹۳}، در سَرَّاء و در ضَرَّاء، نصب العین دارد و به صورت در دنیا بود و به دل در
 ملأ علی «ان لله عبادا ابدانهم فی الدنیا قلوبهم عند الله» و برای خدا زید،^(۱) نه برای هوی،
 هر آینه دنیا او را معاونی عظیم بود در سلوک صراط مستقیم «نعم المال الصالح للرجل
 الصالح»^{۱۹۴}، تا همه در رضای او صرف کند.

شعر

هر چه داری برای او بگذار کز گدایان ظریف تر ایثار
 لاجرم مرجع و مصیر او ملکوتِ اعلی بود «فی مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِکٍ مُّقْتَدِرٍ»^{۱۹۵}
 جهانی کاندرا او هر دل که یابی پادشا یابی

جهانی کاندرا او هر جان که بینی شادمان بینی
 و هر که اعیان دنیا را آلت سلوک راه شیاطین سازد، همگی اوقات خود به تحصیل مطالب
 نفس آماره مصروف دارد و ورای این کلوخدان تاریک، عالمی نداند «یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا
 مِنَ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»^{۱۹۶} زبان مرتبه و استعدادش همه این گوید:
 أَتَرَکَ لِنِذَّةِ أَنْصِبَهَا نَقْدًا بِمَا وَعَدَهُ مِنْ لَبْنٍ وَخَمْرٍ
 حِیَاهُ ثُمَّ مَوْتٍ ثُمَّ نَشْرٍ حَدِیثُ صَرَّافَةٍ یَا أَمَّ عَمْرٍا
 مآب و منقلب او درکات حجیم بود و حاصل و نقد او عذاب الیم. معالیق ظلمات تعلقات عالم
 جسدانی سرنگونسار او را علی الدوام به اسف السافلین خطمات می کشد «و لَو تَرَى
 إِذَا الْمُجْرِمُونَ نَاکِسُوا رُؤُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ»^{(۲) ۱۹۷}

شعر

زهد عیسی و حرص قارون بین گفته در شأن آن و در حق این
 «فخسفتنا»^{۱۹۸} زسرنشینی از و «رفعتنا» به نردبان نیاز
 و مثال علما و اولیا و جهال و اغنیا در استعمال دنیا چنان است: عالمی که حکیم بود، چون
 خواهد^(۳) که تریاقی سازد، دفع سموم افاعی را، هم به نفس افعی استعانت کند و چنانکه

(۱) برای خدا زید: برای خدا زنده بود «پ».

(۲) عند ربهم: از اینجا تا آخر کتاب از نسخه «پ» افتاده است.

(۳) عالمی که حکیم بود چون خواهد: که چون عالمی حکیم خواهد «ص».

مقتضای علم و وفور فضل او بود، به طریق معین افعی را صید کند و مقداری از سر و بین بیندازد و بعد از آن بقایای اجزای او بچوشاند و، به حسب اعطای^(۱) قواعد، تریاقی ترتیب کند که بدان مضرت سموم دفع تواند کرد و چون نظر جاهل غبی بر احوال این حکیم افتد، در حالت صید افعی، و او تفصیل کیفیت صید نداند و از غرض و مقصود عالم آگاه نبود، پندارد که مقصود عالم از صید افعی، این لمس و تماشای الوان و نقوش جلد اوست. پس برود و علی العمیاء دست به افعی دراز کند، به يك لدغش چنان بکشد، که نیز روی حیات جسمانی نبیند و از بهر این گفته‌اند: «اتقواالدنیا فانها اسحر من هاروت و ماروت».

بیت

همه اندرز من به تو این است که تو طفلی و خانمرنگین است
 «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ»^{۱۹۹}
 و اما کاملان صاحب بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبیعی به مرگ ارادی برآمده و حالت «من اراد ان ينظر الى ميت يمشى على وجه الأرض، فلينظر الى ابن قحافة»،^{۲۰۰} نقد وقت گشته، ایشان را استعمال دنیا، به هر طریق کنند، زیان ندارد، یکی از اکابر صحابه می گوید که: «الفقر والغنا مطيتان لست ابالي ایتهما ركبت». با خواجه امام احمدغزالی گفتند که تو همه روزدم دنیا می کنی و خلق را بر قطع علائق تحریض می نمایی و تو چندین طویله اسب و استر و اشتر بسته‌ای، این حدیث چگونه بود؟ او در جواب گفت: «من میخ طویله در گل زده‌ام نه در دل» «ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم و نیاتکم».^{۲۰۱}

در دل بجز از یکی نشاید که بود درخانه اگر هزار باشد شاید
 و فقنا الله التوقی^(۲) عن دارالغرور والترقی الى عالم النور والحمد لله و صلواته علی المصطفین
 من عباده الطاهرين.

(۱) اعطای: اعدای «ل».

(۲) التوقی: التوفیق «ل».

لامع دویم

در احوال آخرت و بقای روح انسانی و افتقار به مظهري از مظاهر در هر عالمی که بود و اشارت به نشأت کلی

۲۷. بدان - اللهمك الله رشدك و اعاذك من شر نفسك - که چون آدمی را به کلی علاقه از بدن منقطع گردد،^(۱) اگر چه او را منازل مختلف و نشأت متنوع در پیش است، اما احوالی که از وقت انقطاع علاقه جسدانی تا ابد بر او طاری شود، آن را آخرت می خوانند و جمله انبیا صلوات الله عليهم اجمعین - و اولیا و حکما و علما بر این متفقند و جمله کتب منزل بدین ناطق که حقیقت آدمی که آن را روح الهی و لطیفه ربانی و نفس ناطقه خوانند، به طریبان مرگ طبیعی - منعدم نگردد «والتراب لا یأکل محل الايمان والمعرفة» او را برای بقای ابد آفریده اند و عاقبت او اِمّا سعادت ابد خواهد بود و اِمّا شقاوت سرمد. و مصطفی^(۲) - صلی الله علیه وسلم - از این معنی بر سبیل اجمال چنین عبارت می کند که: «انکم خلقتم للأبد و انما تنقلون من دارالی دار»^(۳) و بر سبیل تفصیل از بقای احوال ایشان^(۴) باز می گوید، از بقایای ارواح سعدا چنین خبر می دهد که: «ارواح الشهداء فی حواصل طیر خضر لها قنادیل معلق بالعرش تسرح من الجنة حيث شئت ثم تأوی الی ملک القنادیل» و به بقای ارواح اشقیبا چنین اشاره فرموده است در روز بدر که کشتگان را يك يك از صناید قریش ندا می کرد که «یا اباجهل بن هشام و یا امیه بن خلف و یا عتبه بن ربیع و یا شیبه بن ربیع الیس قد وجدتم ما وعد ربکم حقاً! فسمع عمر قوله علیه السلام، فقال: یا رسول الله، کیف یسمعون اوانی یجیبون و قد حثوا؟ قال النبی علیه السلام: والذی نفسی بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم و لکنهم لا یقدرون ان یجیبوا».

و چون حقیقت ارواح یا به طریق حجت و برهان و یا به طریق کشف و عیان معلوم شود بیقین محقق گردد که حق تعالی ایشان را برای فنا و دُثور نیافریده است.

شعر

اندر آن بقعه زاهل نفس نفس^(۴) مرگ میرد دگر نمیرد کس

(۱) گردد: گرداند «ص».

(۲) و مصطفی: و محمد مصطفی «ص».

(۳) ایشان: فریقین «ص».

(۴) نفس نفس: نفس و نفس «ص».

«خلقنا الانسان للبقاء فضلت امه يحسبونها للفناء وانما ينقلون من دار الأعمال الى دار شقوة و رشاد» و پیش از آنکه کسی را بر حقیقت روح اطلاع افتد، به طریقی از این دو طریق که گفته آمد، شرع رخصت نداده است که با وی سرّ روح در میان نهند چه، روح^(۱) به اوصافی متّصف است که بیشترین خلق آن را در حق آفریدگار عالم تعالی تصدیق نمی کنند، در حق خلق او چگونه تصدیق کنند و منشأ این انکار از آنجاست که خلق در مختنق^(۲) بشریت به حجب وهم و خیال محجوبند و موجودی را که داخل و خارج عالم نبود و به عالم متصل و از عالم منفصل نباشد فهم نمی توانند کرد و این معنی به طور^(۳) عقل به آسانی فهم نتوان کرد و هر که امروز در دار دنیا شیطان وهم و خیال را به قوه علم و عقل خود مقهور نگرداند، فردا در عرصات قیامت گوید: «رَبَّنَا ارِنَا الَّذِيْنَ اَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ نَجْعَلُهُمَّا تَحْتِ اَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْاَسْفَلِيْنَ» ۲۰۳.

و چون سرّ روح تمام کشف شود- و کمال کشف آن بر طوری و رای عقل موقوف است- محقق گردد که او را در هر نشأه ای از نشأت و در هر عالمی از عوالم، مظهری لایق آن نشأه و آن عالم بود^(۴) و این معنی در مثال محسوس بیان توان کرد «وَتِلْكَ الْاَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا اِلَّا الْعَالِمُونَ» ۲۰۴ همچنان که آب را به حکم اجراء سنت ازل، بی وعائی نتوان داشت- با اینکه آب جوهری است مستقل بنفسه، و وعاء جوهری دیگر، روح را نیز از مظهری گزیر نبود با آنکه روح جوهری است مستقل بنفسه و مظهر جوهری دیگر و مع جریان هذا الحدیث^(۵) اگر چه ملاقات روح و مظهر طرزی دیگر است به خلاف ملاقات آب و وعاء که این هر دو جسمند، اما لیس من شرط المئال المماثلة من کل وجه، مقصود آن است که ارواح را از مظاهر ناگزیر است و یکی از بزرگان این معنی را به طریق نظم گفته:

الروح واحد والنشاء مختلف في صورة الجسم هذا الأمر فاعتبروا
فالجسم كان اختلاف النشاء فاعتمدوا على الذي قلته في ذاك واذكروا
هذا هو العلم لاريب يداخلة والشمس تعرف ما قلناه والقمر
۲۸. چون محقق گردد که روح یکی است و نشأت و مظاهر او بسیار، بیاید دانست که

(۱) چه، روح: چه هر روحی «ص».

(۲) مختنق: منجنیق «ص».

(۳) به طور: به نظر «ص».

(۴) بود: بیاید «ل»، بیان: «ص».

(۵) هذا: «ل».

ارواح انسانی را بعد از موطن «الست» نشأت^(۱) و موطن بسیار است: بعضی از آن به ارواح سعدا مخصوص است و بعضی از سعدا و اشقیاء در آن مشترکند: اول نشأت حسی است که آن را دنیا می خوانند و هوی التي نحن فيه الآن - و حکم این نشأت از زمان ولادت بود تا وقت مرگ. دوم نشأت برزخ است و حکم آن نشأت از زمان مفارقت بود تا وقت حشر «وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^{۲۰۵}.

و در احکام این نشأت عجایب بسیار است: آدمی همه افعال و اعمال و اخلاق خود را در آنجا مشخص بازبیند به صورت مناسب^(۲) «يَوْمَ تَجِدُ كُلَّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا»^{۲۰۶}.

باش تا روی بند بکشایند باش تا باتو در حدیث^(۳) آیند
تا کیان را گرفته ای دربر تا کیان را نشانده ای بر در
«يَوْمَ تُبْلَى السَّرَاتِرُ»^{۲۱۷}.

شعر

نقاب قوه حسی چو از پیش تو بردارند اگر جاهل سقریابی و گر مؤمن جنان بینی
آن عالمی است که در آنجا ظاهر، باطن شود^(۴) و باطن، ظاهر. هر صفت که در دار دنیا بر آدمی غالب بوده^(۵) باشد، آن صفت در آن عالم به صورتی مناسب آن پیدا شود.
غالب اگر محبت جاه بود، مثلاً به صورت پلنگی ظاهر شود و اگر قوت شهوت بر دیگر صفات غلبه کند به صورت خوکی پیدا شود و اگر قوت غضب غالب گردد به صورت سگی نماید «يحشر الناس يوم القيامة على نياتهم»^(۶) این بود. آنجا مال و جاه واقعی ندارد و صورت علم و عمل بی سلامت و طهارت دل سودی نکند «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»^{۲۰۹}.
گر ز علم او برون عمل^(۷) دارد زیر پوشی ز جهل هم دارد

(۱) نشأت: نشان «ل».

(۲) باز بیند به صورت مناسب: ببیند «ص».

(۳) حدیث: سخن «ل».

(۴) باطن شود: باطن گردد «ص».

(۵) بوده: «ص»؛ پیدا شود: پیدا کند «ص».

(۶) نياتهم: نیاته «ل».

(۷) عمل: علم «ل».

آنچه^(۱) امروز زیرپوش نمود آن زیرپوش حشر خواهد بود و تفصیل احکام آن نشأت دراز است، نمودگی از آن صاحب فطرت سلیم را از احکام منامات و علم تعبیر معلوم شود، چه به دو طریق آدمی را در آن عالم راه است: یا به موت اصغر که آن رانام می گویند^(۲) یا به موت اکبر و این موت اکبر بر دو قسم است: قسمی است اضطراری که به [انحلال]^(۳) طبیعت بود و قسمی اختیاری است که اهل صفوت را باشد به انسلاخ از عالم ظلمت. و میان خواب و مرگ تفاوت اندک است، «النوم اخ الموت» اشارت بدین معنی است و اگر جمال این آیت بی نقاب حروف و کلمات در عالم ملکوت بر کسی جلوه کند، بسی از^(۴) اسرار بداند که: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ».^(۵)

خواب آینه سرفنا و توحید و محاکمی^(۵) احوال آخرت است «کما تاتمون تموتون و کما تستیقظون تبعثون».^(۶) شخصی در خدمت ابن سیرین آمد - رضی الله عنه - و با وی گفت: من دوش به خواب می دیدم که در وقت طلوع صبح صادق خاتم^(۶) به دست داشتمی و بر افواه و فروج مردان و زنان مهر نهاد می. گفت: مؤذنی و در ماه رمضان وقت صبح بانگ نماز می گویی. عجبا از این حدیث، به واسطه خواب زمانی از عالم محسوس خلاص یافت^(۷) و اندک مایه ای از علایق و کدورت دنیاش تجردی حاصل گشت، چگونه آن معنی را در کسوت چنین مثالی مناسب مشاهده کرد و چون به مرگ علاقه تمام منقطع می شود، جمله اعمال و احوال و عقاید و اخلاق مشخص می گردد. «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»^(۷) و این همه در دار دنیا با وی است «والذی نفس محمد بیده ان الجنة والنار اقرب الی احدکم من شرک نعله».^(۸)

شعر

بهشت و دوزخ با تست در باطن نگر تا تو سقرها در جگر یابی جانها در جتان بینی

(۱) آنچه: آنچه اش) «ل».

(۲) می گویند: خوانند «ص».

(۳) انحلال: به خلاف «ص»، به خلال «ل».

(۴) بسی از: پس از این «ل».

(۵) محاکمی: محک «ل».

(۶) خاتم: خاتمی «ص»؛ داشتمی: داشتم «ل».

(۷) خلاص یافت: خبر یافت «ل».

(۸) نعله: نعلیه «ل».

لكن حجب طبیعت و غشاوت هوی دیده دل او را از ادراک آن کور می دارد «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ»^{۲۱۳} چون به انقضای شب عمر، صبح قیامت صغری بدمد، هر چه نقد باطن او بود ظاهر گردد و هر چه در دنیا از وی صادر شده باشد بازبیند «فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»^{۲۱۴}.

به وقت صبح شود همچو روز معلومت که با که باخته‌ای عشق در شب دیجور و سؤال منکر و نکیر و حفره و روضه همه در این عالم است و در چنین مختصر بیش از این نمی‌گنجد. «وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ»^{۲۱۵}.

وسیم، نشأت حشر است و این نشأت نشأتی است عنصری - مضاهیه للنشأة الكائنة في الدنيا حذوا القعدة بالقعدة والنعل بالنعل - وقرآن مجید در تحقیق و ثبوت این نشأت و صورت انکار خلق بر وقوع آن چنین خبر می دهد: «أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَذَاهُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ»^{۲۱۶} و در احکام این نشأت عجایب بسیار است و عقل از ادراک این عجایب و احوال معزول است. احکام این موطن یا به نور ایمان توان ادراک کرد یا به نور کشف و عیان «فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَذَاهُمُ بِالسَّاهِرَةِ»^{۲۱۷} ساهره زمین حشر است و واقعه، روز قیامت «فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَأَنْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ وَالْمَلِكُ عَلَى أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ يَوْمَئِذٍ تَعْرُضُونَ لَا تُخْفِي مِنْكُمْ خَافِيَةٌ»^{۲۱۸}.

و از عجایب آن روز یکی آن است که به نسبت با طایفه ای پنجاه هزار سال نماید و به نسبت با طایفه ای دیگر يك^(۱) لمحہ. و حدیث اشکال خضر - صلوات الله علیه - در مسئله سراطی زمان اینجا معلوم شود و این روز را قیامت کبری گویند و جمله انبیا و اولیا - صلوات الله عليهم اجمعين - بر وقوع این روز متفقند «قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتٍ يَوْمٍ مَعْلُومٍ»^{۲۱۹}.

ولفظ قیامت مشترك الدلالة است عند ارباب البصائر: بدین روز معین اطلاق می کنند و آن را قیامت صغری می خوانند و «من مات فقد قامت قیامته» اشارت بدین معنی است، و بر حالت وصول عارف اطلاق می کنند، آن زمان که کونین در نظر او به نور وحدانیت محو و منطمس گردد و لا یبقی الا الحی القیوم، بیت:

آمد قیامتی به سرم تا بدیدم آنک
رویت بهشت و لبث حوض^(۲) کوثر است

(۱) يك: «ص».

(۲) حوض: آب «ل».

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^{۲۲۰} و آن را قیامت عظمی گویند.

مقصود در این مقام، قیامت کبری است و شرح آن در کتاب و سنت مفصل است و ادراک حقایق و عجایب آن بر انوار اطوار ولایت و نبوت موقوف است. اهلنا الله لا سراره. بعد از این نشأت، سعدا را دو نشأت دیگر است:

نشأت بهشت و کیفیت رؤیت و قرابت احوال و عجایب اسرار «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^{۲۲۱}. دلا تا کی درین منزل قریب این و آن بینی

یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی در صحیح مسلم آمده است که: «ان رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - قال: اذا دخل اهل الجنة الجنة، نادى مناد ان لكم ان تحيوا فلا تموتوا ابداً وان لكم ان تصحوا فلا تسقموا وان لكم ان تشبوا فلا تنهروا ابداً وان لكم ان تنعموا فلا تاسوا ابداً.»

شعر

نه بر اوج هوای او عقابی دل شکر یابی اندر قعر بحر او نهنگ جان ستان بینی
و سعدا دو قسمند: مقربانند و اصحاب الیمین. اندر بهشت حور و قصور و مرغ و حلوا
اصحاب الیمین را و بهشت تجلی معرفت و لقاء مر مقربان را «اکثر اهل الجنة البله»^{۲۲۲} و علیون،
لذوی الالیاب.

در بهشت فلك همه خامان در بهشت تو دوزخ آسامان

و اما اشقیاء و کفار مغلدر بعد از نشأت حشر، يك نشأت دیگر بیش نیست و آن نشأت دیگر دوزخ است در انواع عذاب روحانی و جسمانی منقلب می شود «خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ»^{۲۲۳} «كُلَّمَا نَضَجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ»^{۲۲۴} -
نعوذ بالله من احوالهم - پیوسته به زبان مراتب از انوار ارواح سعدا اقتباس کنند و ایشان به زبان حال به دنیا حوالیشان می کنند که سرای کسب و عمل است «يوم يقول المنافقون والمنافقات للذين آمنوا انظرونا نقتبس من نوركم قيل ارجعوا ورائكم فالتمسوا نوراً فضرِبَ بينهم يسور له بابٌ باطنه فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب ينادونهم ألم نكن معكم قالوا بلى ولكنكم فتنتم انفسكم و ترَبَّصْتُمْ و ارتبتم و غرَّكُم الاماني حتى جاء امر الله و غرَّكُم بالله الغرور»^{۲۲۵} -
خدای تعالی به فضل و رحمت خود به فریاد رساد و به کمال جود، تحصیل کمالات ملکوت کرامت کناد و پیش از مرگ طبیعی مردن و از عالم ظلمات مجرد شدن، نقد وقت گرداناد - در چنین

عجاله، بیش توان^(۱) گفت، چه، تنبیه و تشویق را این قدر کفایت بود و بیش از این در مواضع مختلف اشارت رفته است بدین معنی، که علوم مکاشفات از راه سلوک و ذوق معلوم توان کرده از راه بحث و فکر. اهلیت ادراک این معانی بر دوام ذکر و کمال تجرد و تبتل موقوف است: **وَأذْكَرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لِإِلَهِ الْإِهُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا.**^{۲۲۶}

بیت

گر آدناسِ طبیعت را برون رانی زد زان پس

همه رمز الهی را ز خاطر ترجمان بینی

«یا بنی اسرائیل لاتقولوا العلم فی السماء من ینزل به؟ ولا فی تخوم الارض من یصعده به؟ ولا من وراء الجبال من یعبروا یتی به؟ العلم مجعول فی قلوبکم تأدبوا بآداب الروحانیین و تخلقوا باخلاق الصدیقین حتی ظهر العلم من قلوبکم علی السنکم فیغمرکم و یغطیکم» و اینجا کتاب را ختم کنم به خاتمه ای مشتمل بر لطایف ملکوتی که ارواح مشتاقان را تریاقی بود از سُموم غفلت. و نسأل الله تعالی ان یرزقنا سمعاً و اعبیاً و یوفقنا لما یحب و یرضی و به الحول والقوة و منه الهدایة و العصمة.^(۲)

خاتمه

بدان، ای قره العین - ایدک الله بر روح القدس - که ترا برای کاری بزرگ آفریده اند و در باطن مقدس تو سرّ امانت خدا و نور خلافت حق عزّ سلطانه به ودیعت نهاده اند. زنهار تا آن تو را الهی و سرّ قدس را به تصاعد ظلمات متابعت هوی منطقی و مضمحل نگر دانی «یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله».^{۲۲۷}

نظم

تو به همت خلیفه ای به گهر قوت خویش را به فعل آور

تو به قیمت ورای دو جهانی چکنم قدر خود نمی دانی

ظهور حکم خلافت و تصرف اول تو، در مملکت خاص تو است که آن را صورت بشری و هیکل انسانی می خوانند، اگر از عهده این خلافت تفصی توانی کرد و میان قوای خود ضابط عدل توانی داشت. و ضابط عدل آنگاه نگاه داری که ترا خلق عدالت بود. و خلق عدالت عبارت است از مجموع عفت و شجاعت و حکمت که اوساط اصول اخلاق است. ترا وعده خدا

(۱) بیش توان: بیش نشاید «ص».

(۲) منه الهدایة و العصمة: منه العظمة و الهدایة «ص».

شایستگی خلافت عام در همه مملکت با دید آید: ^(۱) «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» ^{۲۲۸} و در ملک و ملکوت خلف آدم صفی باشی - علیه السلام - و ندای «أَذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» ^{۲۲۹} به گوش جان بشنوی و سر «اذا اراد الله ان يجعل (۲) فی الارض خلیفه مسح ناصیته بيمينیه» به چشم دل بینی.

و این خلق عدالت آنگاه حاصل توانی کرد که شجره خبیثه را که آب از محبت دنیامی خورد، به بی آبی ضعیف گردانی و یقین دانی که «حَبَّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» و به مقراض تقوی خیوط ظلمات تعلقات بشری يك يك را قطع کنی و شهباز لطیفه ربّانی به اجنحه علوم یقینی پرواز دهی و احکام وهم و خیال را منقاد نگردی و لذات بهیمی و سبعی را پشت پای بزنی و خانه دل را که مهبط انوار عزّ قدس الوهیت است از قاذورات طبیعت و خار و خاشاک حدثان به جاروب تجرید پاک کنی تا سلطان ازل و ابد در دل که خانه اوست مرتدی به رداء کبر یا منزل کند «لا یسعی سمانی ولا ارضی و یسعی قلب عبدی المؤمن اللین الوداع».

شعر

گرچه اندر جهان نمی گنجی در دل تنگ من وطن داری
و این تجلی بهشت خواص است «فیها ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
بل ما اطلعتهم علیه».

بیت

عاشقان را به جنت ملکوت نبود جز جمال یزدان قوت
«ان للهجنة لیس فیها حور ولا قصور ولا لبن ولا عسل یتجلی فیها ربنا ضاحکا»

بیت

در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید از حال بهشتیان مرا تنگ آید
ورپی تو به صحرای بهشت خوانند صحرای بهشت بر دلم تنگ آید
«المستحل توسیط الحق مرحوم من وجه فانه لم یطعم لذة البهجة فیستطعمها انما معارفته
مع اللذات المخدجة فهو حنون الیها غافل عما ورائها».

بیت

ای طالب دنیا تو یکی مزدوری وی عاشق خلد از این حقیقت دوری

(۱) بادید آید: وارد آید «ص».

(۲) يجعل: یفعل «ل».

وی شاد به هر دو عالم از بیخبری شادی غمش ندیده‌ای معذوری
غبنی عظیم بود که همنشینی پادشاه وجود را شاید و استحقاق خلافت او دارد، آنگاه در گلخن
طبیعت خود را به نجاسات شهوات آلوده گرداند.

بیت

ای بلندان به عقل و جان شریف تکنید این بلند را تصحیف
خویشان را ندیده‌اید همه آدم نورسیده‌اید همه
نه بی‌تجارتی بود سلطنت ابد را به دوروزه بندگی نفس اماره بفرختن و فسحت عالم نور را
به مضیق عالم زور بدل کردن! «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ
وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ»^{۲۳۰}

بیت

زشت نبود روح قدسی منتظر و آنگاه تو در غرور آباد گیتی همنشین اهرمن
داعی لطف، ترا دم بدم، به خود دعوت می‌کند و تو تصامم^{۲۳۱} می‌کنی و جمال ازل نفس بنفس
خود را به تو می‌نماید و تو تعامی^{۲۳۲} می‌نمایی. لذات حقیقی تو را می‌طلبند و تو از آن می‌گریزی و
لذات مجازی از تو می‌گریزد و تو در آن می‌آویزی «طَلَبُكَ أَيُّهَا الْخَاطِي جَمِيلٌ فَهَرَبْتُ مِنْهُ وَطَلَبْتُ
قَبِيحًا فَهَرَبْتُ مِنْكَ»^(۱) به بعضی از انبیا وحی آمده است که «یا ابن آدم ما ادنی همتک ما اخس
نفسک اطلبک فتهرب منی و یطردک غیری فتاتیه

شعر

اندر همه عمر من شبی وقت نماز آمد بر من خیال معشوقه فراز
بگشاد زرخ نقاب و می‌گفت به‌راز باری بنگر که از که می‌مانی باز
امروز که زمام همت^(۲) و اختیار به دست تست، اگر کاری نکنی، فردا که دست تصرف «وَأَلَّا
مُرِّيَوْمًا لِلَّهِ»^{۲۳۳} نقاب پندار اختیار از روی کار تو بردارد و منادی عزت از بطنان کبر یا ندا کند که
«لَمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^{۲۳۴} ترا فریاد «یا حَسْرَ تَاعَلَىٰ مَا قَرَّطُ فِي جَنبِ اللَّهِ»^{۲۳۵} چه
سود دارد؟

رباعی

تا کی نالد ز غصه غمخواره دلت دریاب که نیست سنگ یکباره دلت
امروز اگر تو چاره دل نکنی فردا که کند چاره بیچاره دلت

(۱) و طلبت قبیحاً فتهرب منك: و تطلب قبیحاً وهو يهرب منك «ص».

(۲) همت: نهمت «ص»؛ به دست: در دست «ص».

«يا ايها الذين آمنوا أنفقوا مما رزقناكم من قبل أن يأتي يوم لا بيع فيه ولا حيلة ولا شفاعة
والكافرون هم الظالمون».^{٢٣٤}

بيت

پیش از آن کاین جان عذرآور فرماند زعذر

پیش از آن کاین چشم عبرت بین فرماند ز کار
«تزو من غناك ليوم ففرقك ومن صحتك ليوم سقمك ومن شباك ليوم هرمك ومن دنياك لاخرتك و
اياك ان تكون من المسوفين»^(١) فان اكثر صياح اهل النار من التسوييف».^(٢) ٢٣٧

هیچ افتد ای دل که زجان برخیزی مردی کنی از سود و زیان. برخیزی
ترسم که زبس باد هوس پیمودن ناگاه چو گردی زمیان برخیزی
حظوظ عاجل و خیالات باطل دنیاست که شیطان به واسطه آن افیون غفلت در شراب آمال و
امانی به حلق نفوس فرومی ریزد «بَعْدَهُمْ وَيُمْنِيهِمْ وَمَا بَعْدَهُمُ الشَّيْطَانُ الْأَعْرُورُ».^{٢٣٨} هان وهان
ای زبده اکوان! ايدك الله بروح منه - «وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْتَهُهُ زُجْرًا مِنْهُمْ زُجْرَةَ
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْسِهِمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ».^{٢٣٩}

شعر

جهدی بکن ار پندپذیری دو سه روز تا پیش از مرگ بمیری دو سه روز
دنیا زن پیر است چه باشد گر تو با پیره زنی انس نگیری دو سه روز
«كن في الدنيا كأنك غريب أو عابر السبيل وعد نفسك من اصحاب القبور». تا از اولو الالباب
گروی،^(٣) از مکر و خداع دنیا بر حذر می باش. و از اولو الالباب آنگاه باشی^(٤) که حقیقت دنیا را
در آینه دل به نور و وحی خدا مشاهده کنی و از لذات مزخرف آن فریفته نگردی و مثال حقیقت دنیا
این است که قرآن قدیم از آن بیان می کند که «انما مثل الحياة الدنيا كماء انزلناه من السماء
فاختلط به نبات الارض مما يأكل الناس والانباء حتى اذا اخذت الارض زخرفها وازينت وظن
اهلها انهم قادرون عليها اتياها امر ناليلاً ونهاراً فجعلناها حصيداً كان لم تغن بالامس كذلك
نفصل الآيات لقوم يتفكرون».^{٢٤٠}

(١) المسوفين: المستوفين «ص».

(٢) التسوييف: سوف سوف «ص».

(٣) گردی: نگردی «ل».

(٤) باشی: گردی «ص».

شعر

با ناز گر آرمیده باشی همه عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر
هم آخر کار مرگ باشد و آنکه خوابی باشد که دیده باشی همه عمر
از هاویۀ عمیق دنیا جز به حیل خدای تعالی به سرادقات ملکوت نتوان رسید «و اعتصموا
بحیل الله جميعاً» و از ظلمات هوی جز به متابعت محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله - خلاص
نتوان یافت «لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة».

چنگ در گفته یزدان و پیمبر زن و رو کآنچه قرآن و خیر نیست فسون است و هوس
اول و آخر قرآن زچه «یا» آمدو «سین» یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس
مفاتیح خزاین سعادات ابدی در رموز و اشارات مصطفوی مندرج دان و این کلمات را که
ابن عباس - رضی الله عنه - از آن حضرت مقدس - صلوات الله علیه و آله و سلم روایت می کند،
یادگیر و پیوسته بدان کار می کن تا به قوت نور آن پیوسته بر جنود ظلمت مظفر و منصور باشی:
«قال: كنت رديف رسول الله - صلي الله عليه وآله - فقال لي يا غلام - او يا بني - الا اعلمك كلمات
ينفعك الله بهن؟ قلت: بلى يا رسول الله قال: احفظ الله يحفظك و احفظ تجده امامك و تعرف الله
في الرخاء يعرفك في الشدة و اذا سالت فاسأل الله و اذا استعنت فاستعن بالله فقد جفت القلم
بما هو كائن الى يوم القيامة فلوان الخلائق ارادوا ان ينفعوك بشئ لن ينفعوك الا بما قدر الله لك و
ان ارادوا ان يضروك بشئ لم يضروك الا بما قضى الله عليك و اعمل لله بالشكر و اليقين و اعلم ان
في الصبر علي ما تكره خيراً كثيراً و ان النصر مع الصبر و ان الفرح مع الكرب و «فان
مع العسر يسراً»^{٢٤١} پیوسته از خود به خدا گریز «فقر و الى الله»^{٢٤٢} و از او بدو استغاثت می کن
و به زبان می گوی که «اعوذ بعفوك من عقابك و اعوذ برضاك من سخطك و اعوذ بك منك لا احصى
ثناءً عليك انت كما اثبتت علي نفسك»^{٢٤٣}

او را شو تا ترا مبارك دارند قول تو چو «ياسين» تبارك دارند
بر خاک رهش چو سر نهی، سرداران از خاک در تو تاج و تارك دارند
الحمد لله^(١) الواهب الودود و فياض الجود و ميسدى^(٢) الرحمة و الوجود و
صلى الله على محمد و آله و صحبه و عترته الطاهرين عين الوجود و الموجود.

(١) الحمد لله... الموجود: و الحمد لله و الصلوة على نبيه محمد و آله الطاهرين «ل».

(٢) مبدى: مبدع «ص».

۱. جمع رجا، به معنی نواحی و اطراف. ۲. رایحه خوش. ۳. استحقاق.
۴. پرده، حجاب. مقصود آن است که آنچه در این کتاب بیان شده است از پرده غیب جلوه کرده و از طریق تعلم و اکتساب حاصل نشده است. این ادعا را بسیاری از شهرگان سیر و سلوک نیز، در آغاز آثارشان کرده‌اند، از جمله: محیی‌الدین بن عربی، استاد و مرشد قانونی، در مقدمه فصوص الحکم و شیخ اشراقی در مقدمه حکمة الاشراق و ملاصدرا در مقدمه اسفار.
۵. که عبارت است از رسیدن به لقاءالله و محو و فانی شدن در شهود جلال و جمال او.
۶. مقصود آن است که این کتاب هم برای مبتدی سیر و سلوک مفید است که مایه بینش او می‌شود و هم برای آنکه در پایان مراحل سیر و سلوک است، سودمند است که موجب تذکر او خواهد بود.
۷. جمع اسطوانه، معرب استوانه: ستون، ستون مانند، کنایه از بزرگان.
۸. مراد آن است که عرفا با شهود قلبی، حقایق و معارف را درک می‌کنند، نه از راه استدلال.
۹. خدای من. آفریدگان را چرا آفریدی؟ از پس پرده‌های عزت پاسخ داده شد که گنج پنهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، آفریدگان را آفریدم تا شناخته شوم.
۱۰. متن حدیث از روی صحیح مسلم (۲۰۶-۲۶۱ هـ) ج ۱، کتاب ایمان، حدیث ۳۱۲، تصحیح محمدفواد عبدالباقی، مصر، ۱۹۵۵ م/۱۳۷۴ هـ چنین است. «قال: سأل موسى ربه: ما ادنى اهل الجنة منزلة؟ قال: هو رجل يجيئ بعد ما ادخل اهل الجنة فيقال له: ادخل الجنة. فيقول: اى رب كيف؟ و قد نزل الناس منازلهم و اخذوا اخذاتهم؟ فيقال له: انضى ان يكون لك مثل ملك من ملوك الدنيا؟ فيقول رضيت، رب. فيقول لك ذلك و مثله و مثله و مثله. فقال فى الخامسة: رضيت، رب. فيقول: هذا لك و عشرة امثاله، و لك ما اشتئت نفسك و لذت عينك. فيقول: رضيت، رب قال رب: فاعلاهم منزلة؟ قال اولئك الذين اردت غرست كرامتهم بيدى و ختمت عليها. فلم ترعين ولم تسمع اذن ولم يخطر على قلب بشر. قال و مصداقه فى كتاب الله عزوجل: فلاتعلم ما اخفى لهم من قرآة اعين.» ترجمه براساس متن صحیح مسلم: در خبری منتهی به پیامبر اکرم که فرمود: موسی علیه السلام از خدایش پرسید: از میان اهل بهشت آنکه مرتبه‌اش پایین‌تر و پست‌تر است، چه کسی است؟ (خداوند) فرمود: کسی است که پس از آنکه اهل بهشت وارد بهشت شدند می‌آید. به او گفته می‌شود که به بهشت درآی. می‌گوید: خداوند، چگونه؟ در حالی که مردم به جایگاه خود فرود آمده و بهره‌های خویش را (از کرامات مولای خود) گرفته‌اند. بدو گفته می‌شود: رضادهی که ملکی چون ملک یکی از شاهان دنیا داشته باشی؟ گوید: راضیم. (خداوند) گوید: ترا باشد، آن و مثل آن و مثل مثل آن و مثل مثل مثل آن و او پنجمین بار گوید: خدای من، راضی شدم. (خداوند) گوید: آن و ده مانند آن از آن تو است و همچنین آنچه دلت خواهد و چشمت لذت برد. گوید: خدای من، راضی شدم. (موسی) گفت: خدای من، از آنان منزلت چه کسی بالاتر است؟ فرمود: آنان کسانی‌اند که برگزیدم، کرامت آنان را به دست خویش کیشتم و برآن کرامت مهر نهادم (آنچه) چشمی ندیده است و گوش نشنیده است و بردل بشری خطور نکرده است. (پیامبر) فرمود: مصداق آن در کتاب خدا (این آیه است که می‌فرماید) کسی نداند آنچه را از مایه روشنی چشم که برای آنان ذخیره و پنهان شده است.
۱۱. سجده: ۱۷. ۱۲. از بالای عرش تا زیر خاک.
۱۳. لقمان: ۲۰: آیا ندیدید که خداوند آنچه را در آسمانها و زمین است رام شما کرد و نعمتهای ظاهر و باطن خود را به فراوانی بر شما ارزانی داشت.

۱۴. از آن روی که به خود آگاه است و جز او، به او ناآگاه.
۱۵. مرتبه ذات حق، که هويت او برای همه مجهول و پنهان است.
۱۶. آل عمران: ۲۸ و ۳۰. غرض نویسنده از استناد به این آیه این است که خداوند آدمی را از ورود به حیطة ذات و شناخت ذاتش برحذر می‌دارد. و این خلاف ظاهر آیه است. برای درک درست از مفهوم آیه، رجوع شود به تفسیرالمیزان، متن عربی، ج ۳، ص ۱۴۵-۱۴۶ (در تفسیر آیه ۲۸ آل عمران).
۱۷. منزّه است خداوندی که برای بنده راهی به معرفتش جز عجز قرار نداده است.
۱۸. اعراف: ۱۴۳ و تمام آیه چنین است: «ولما جاء موسى لميقاتنا و كلمه ربه قال رب انظر اليك قال ابن تریّنی»
۱۹. انعام: ۱۰۳ و تمام آیه چنین است: «لا تتركه الابصار وهويدرك الابصار وهواللطيف الخبير».
۲۰. به لحاظ ظهورش به وسیله مظاهر.
۲۱. و شما خدایتان را همچون ماه شب چهارده خواهید دید و در دیدن او مقهور نخواهید بود. (مسند احمد، ج ۲، ص ۲۷۵، ۲۹۳) به این عبارت: «انکم سترون ربکم كما ترون هذا القمر لاتضامون فی رؤيته» (و نیز در جامع صغیر ج ۱، ص ۱۰۰ به نقل از فروزانفر مأخذ تمثیلات مثنوی).
۲۲. خدایم را در بهترین صورت دیدم. رجوع شود به: سنن دارمی، چاپ دمشق، ۱۳۴۹ هـ، ج ۲، ص ۱۲۶، کتاب الرؤیا.
۲۳. در هستی و در دو جهان جز الله نیست. ۲۴. قصص: ۸۸.
۲۵. جز بزرگان و مقرران کامل، کسی به شناخت او احاطه نخواهد یافت.
۲۶. «از تو به اسمی درخواست می‌کنم که خود را بدان نامیده‌ای یا در کتابت آورده‌ای یا به کسی از آفریدگانت آموخته‌ای و یا آن را در علم غیب برای خود گزیده‌ای» به نقل معجم‌المفهرس لالفاظ الحدیث: مسند احمدین حنبل، ۱، ۳۹۱ و ۴۵۶. ۲۷. کهف: ۶۵.
۲۸. هر که چهل روز برای خدا اخلاص ورزد چشمه‌های حکمت از قلبش به زبانش جاری و ظاهر شود. این حدیث که در منابع اهل سنت از جمله احیاء العلوم غزالی و عوارف المعارف سهزوردی آمده، در اصول کافی، ج ۱، کتاب ایمان و کفر، باب اخلاص، حدیث ۶ با اختلاف در عبارت آمده است.
۲۹. اللذاریات: ۵۶؛ جن و انس را نیافریدم مگر برای آنکه مرا عبادت کنند یعنی مرا بشناسند.
۳۰. مختصر، شتابزده. ۳۱. جامه‌ها، جمع جلباب.
۳۲. «آنکه خدا را شناسد، زبانش فروماند و خردش بازایستد و خاطرش به پایان رسد». (فروزانفر: احادیث مثنوی، چاپ امیرکبیر، ص ۶۷ به نقل از شرح خواجه‌ایوب، المنهج القوی، ج ۲، ص ۵۸۰).
۳۳. «آنکه نچشیده است نداند» و در این معنی دیگری گفته است: «تا نخوری ندانی».
۳۴. چنین نیز گفته شده است: وزکون و قیاس این حدیث افزون است.
۳۵. اقتباس از سوره محتته: ۶؛ و ما را در آنان الگوی نیکو و پیشوای پسنندیده است.
۳۶. و توفیق از خدای است و از بدی دشمن و سبهایش بدو پناه است و یاری‌خواستن از اوست.
۳۷. و خدای الهام‌کننده درستی است و روح را از امر خود بر هر که از بندگانش که خواهد القا کند.
۳۸. اضطراب. ۳۹. ته چاه، تقلید چون بودن در ته چاه دانسته شده است.
۴۰. نویسنده خداجویان را در دو گروه منحصر نموده است، یکی اصحاب البیث و الافکار که می‌خواهند از طریق استدلال به حق برسند، مثل فلاسفه مشایی که در فرهنگ اسلامی، ابن سینا پیشوای آنان شناخته

می شود. این گروه چون از نور وحی بهره نمی گیرند راه به جایی نخواهند برد و به حیرت خواهند رسید و مولوی در حق اینان گفته است:

پای استدالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

گروه دوم، اولوالکشف والابصار، مثل عرفا و حکمای اشراقی که اینان نه از راه بحث و استدلال عقلی، بلکه به عیان و مشاهده حضوری، به حق، آگاهی می یابند. به نظر مؤلف، این گروه نیز به حیرت می رسند، اما حیرت دو گونه است: یکی حیرت ناپسند مثل حیرت اهل بحث که بر اثر ناتوانی عقل، در تشخیص حق و تعارض ادله، سرگردان می شوند و دیگری حیرت پسندیده که بر اثر تجلیات و بارقه های پیمایی الهی و مشاهده حضرت کبریایی حاصل می شود، مثل کسی که در میان روشنایی های تند قرار گرفته باشد که از شدت نور راه به جایی نمی برد که این هم سرگردانی است، اما نه چون سرگردانی در تاریکی.

۴۱. آنسکه، با راه جویی از عقل، شبانگاه را می بیناید او را در سرگردانی رها می کند تا غافل و بیهوده بماند. رازهایش را به تلبیس، درآمیزد تا جایی که از سرگردانی خویش، گوید: آیا اوست؟

۴۲. خداوندا به حیرانی من در خودت بیفزای.

۴۳. در تو حیران شده ام، ای راهنمای آنسکه در تو حیران شده است، دستم بگیر.

۴۴. خالی کردن دل از آلودگیهای مادی. ۴۵. انقطاع، از جهان بریدن. ۴۶ شوری: ۱۳.

۴۷. مانده: ۳؛ بنا بر روایات معتبر نزد علمای شیعه و سنی، این آیه در حادثه عظیم غدیر خم نازل شده است. و می توان نتیجه گرفت که دین آنگاه کامل است که ولایت و رهبری ائمه پذیرفته شود. پس باید آنان را مراد و مرشد دانست و این است صراط مستقیم.

۴۸. اعراف: ۱۷۲؛ تمام آیه چنین است: «وإذا أخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهد هم علی انفسهم الست بریکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا يوم القيامة انا كنا عن هذا غافلين».

۴۹. مانده: ۵۴؛ تمام آیه چنین است: «یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرين یجاهدون فی سبیل الله و لایخافون لومة لائم ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیهم».

۵۰. مانده: ۱۶۹؛ تمام آیه چنین است: «قال الله هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدأ رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلك الفوز العظیم». و در سوره بینه: آیه ۸ چنین است: «ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة جزاؤه هم عند ربهم جنات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدأ رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلك لمن خشی ربه».

۵۱. میان آب دریا، عمیق ترین موضع دریا. ۵۲. حوادث، پیشامدها.

۵۳. شب من به روی تو روشن است و تاریکی آن در مردمان روان است و آنان را فرا گرفته است. مردمان در پس پرده های تاریکی اند و ما در روشنایی روزیم.

۵۴. می بینم که رنگ روزگاران دگرگون می شود، اما عشق تو در قلب من کاستی ندارد.

۵۵. مجادله: ۲۲؛ تمام آیه چنین است: «لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یؤادون من حاد الله و رسوله ولو كانوا آبائهم او ابنائهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و یدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها رضی الله عنهم و رضوا عنه اولئک حزب الله الان حزب الله هم المفلحون».

۵۶. ابراهیم: ۱۰؛ تمام آیه چنین است: «قالت رسلهم افی الله شک فاطر السموات و الارض یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم و یؤخرکم الی اجل مسمی قالوا ان اتمم الایسر مثلنا تریدون ان تصدونا عما کان یعبد ابائنا

- فأتونا بسلطانٍ مبین».
۵۷. روم ۳۰: تمام آیه چنین است: «فاقم وجهك للدين حنيفاً فطرت الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون».
۵۸. خدای من، به اولیای ت لطف کردی، ترا شناختند و اگر به دشمنان ت لطف می کردی، ترا انکار نمی کردند.
۵۹. نگهداری هر پوشیده‌ای روا نیست و نه هر چه چشمان آهوان را خونین کرده است روایت می شود.
۶۰. نور: ۳۵. ۶۱. ق: ۱۶. ۶۲. بقره: ۱۱۵. ۶۳. قصص: ۸۸. ۶۴. لقمان: ۳۰.
۶۵. این واقعیت که در چشم است تویی یا من؟ و من هرگز دو اثبات نکنم.
۶۶. ابراهیم: ۲۷؛ تمام آیه چنین است: «یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوه الدنیا و فی الآخره و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء».
۶۷. آل عمران: ۲۸ و ۳۰؛ تمام آیه چنین است: «لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلك فلیس من الله فی شیء الا ان تتفوا منهم تقیه و یحذركم الله نفسه والی الله المصیر. (۲۸) یوم تجدکل نفس ما عملت من خیر محضراً و ما عملت من سوء تودلوا ان بینها و بینه امدأ بعدأ و یحذركم الله نفسه والله رؤوف بالعباد(۳۰)».
۶۸. عنکبوت: ۶؛ آیه چنین است: «و من جاهد فانما یجاهد لنفسه ان الله لغنی عن العالمین».
۶۹. خداوند از آنچه منحرفان توهم کنند برتر است.
۷۰. دانش فنا و بقا. بر اخلاص در وحدانیت و دوستی بندگی دور می زند و آنچه جز آن است مغالطه و بیدینی است. پاک است خداوندی که چیزی به او نپیوندد و چیزی از او جدا نشود و چیزی با او نیست.
۷۱. قبل از این عبارت در اغلب نسخ، چنین آمده است: «ان الله تجلی للناس عامه و لابی بکر خاصه» و در نسخه مجلس چنین است: «ان الله تجلی للناس علی صور معتقداتهم» و این با سیاق عبارت متناسب تر است ضمناً هیچ یک از عبارات فوق را در کتب حدیث شیعیه و سنی با تمامی تفحصی که کردم نیافتم و چنین برمی آید که از سخنان عرفا باشد و یا از احادیث موضوعه است.
۷۲. زمر: ۴؛ آیه چنین است: «لو اراد الله ان یتخذ ولداً لاصطفى مما یشاء سبحانه هو الله الواحد القهار».
۷۳. انعام: ۱۰۳. ۷۴. صافات: ۱۸۰. ۷۵. قیامت: ۲۲-۲۳.
۷۶. در بهشت عدن چیزی جز ردای کبریا حایل نیست که آنان بر وجه خدایشان بنگرند. مقصود از «ردای کبریا» ظاهراً مقام مجرد ذات است. در این مورد در مرصادالعباد روایاتی است.
۷۷. در صحیح مسلم، ج ۱، کتاب ایمان، حدیث ۲۹۱، ص ۱۶۱، چنین آمده است: عن ابی ذرقال: «سالت رسول الله هل رأیت ربك؟» قال: «نورٌ أتى اراه» مصحح چنین خوانده و در پاورقی گفته است: معناه: حجابہ النور فکیف اراه؟ ترجمه: از ابودر نقل است که گفت: از پیامبر پرسیدم آیا خدایت را دیده‌ای؟ فرمود: نور است، چگونه او را می بینم؟ توضیح اینکه نور حجاب اوست، چگونه او را می بینم؟ نیز در پاورقی آورده است که یکی از بزرگان گفته: نور مرا از رؤیت بازداشته است، چه عادت بر این است که نور پرده‌ای می شود جلو چشم، و در همان منبع، حدیث دیگری هم از ابودر آورده که پیامبر در جواب گفت: «رأیت نورا» و بنابراین مقصود آن است که تنها نور را دید و نه غیر آن. و بر پایه این روایت، محتمل است روایت اول چنین باشد: «نورٌ أتى اراه» توری است که من او را می بینم. در مورد رؤیت خداوند در دنیا، اشاعره قائل به جواز شده‌اند و باقلانی در التمهید، چاپ بیروت، ۱۹۵۷، ص ۲۷۶، در این مورد به آیه «رب اربی انظر الیک» استناد کرده می گوید: اگر رؤیت محال بود، پیامبر درخواست محال نمی کرد. و در این مورد بحث مفصلی کرده است، طالب به آن رجوع کند. و در اصول کافی، در کتاب توحید، در بابی تحت عنوان

«باب فی ابطال الرؤیه» چندین حدیث از اهل بیت علیهم السلام آورده است که رؤیت خدا را برای بنده محال می‌دانند. به عنوان تبیین به یکی از آن احادیث اشاره می‌شود: در حدیث ششم همان باب به نقل از امام صادق آمده است که: «جاء حبرالی امیر المؤمنین صلوات الله علیه فقال: یا امیر المؤمنین! هل رأیت ربک حین عبدته؟ قال: ویک، ما کنت اعبد رباً لم اره. قال: وکیف رأیته؟ قال: ویک، لا تدركه العیون فی مشاهدة الابصار، ولكن رأته القلوب بحقائق الايمان.» ترجمه: عالمی خدمت امیر المؤمنین رسید و گفت: ای امیر مؤمنان، پروردگارت را هنگام پرستش دیده‌ای؟ فرمود: وای بر تو، من آن نیستم که پروردگاری را که ندیده‌ام ببرستم. عرض کرد: چگونه او را دیده‌ای؟ فرمود: وای بر تو، دیدگان هنگام نظر افکندن او را درک نکنند، ولی دلها با حقایق ایمان او را دیده‌اند.

۷۸. منزهی تو، ترا چنانکه باید نشناخته‌اند.

۷۹. جز «خدا»، «خدا» را نشناخته و جز همو، او نگفته است. آنکه پنداشته است که خدا را یگانه می‌داند، مشرک است.

۸۰. منزّه است خداوندی که خود را به زبان بنده‌اش یگانه دانسته است و ستایش خدای را و درود بر بندگانش که برگزیده است.

۸۱. اعراف: ۱۸۰. ۸۲. بقره: ۲۸۲.

۸۳. در این معنی دیگران نیز گفته‌اند:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت
اندر دل من هزار خورشید یافت

یک موی ندانست ولی موی شکافت
آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت

این سینا

آن قوم که راه بین فتانند و شدند
آن عقده که هیچ کس ندانست گشاد

کس را به یقین خیر ندادند و شدند
هر کس بندی بر آن نهادند و شدند

خواججه نصیرطوسی

هرگز دل من ز علم محروم نشد
هفتاد و دو سال سعی کردم شب و روز

کم بود زاسرار که مفهوم نشد
معلوم شدم که هیچ معلوم نشد

امام فخر رازی

کس را پس پرده قضا راه نشد
هر کس ز سر قیاس چیزی گفتند

وز سر قدر هیچ کس آگاه نشد
معلوم نگشت قصه و کوتاه نشد

امام محمدغزالی

اسرار وجود خام و ناپخته بماند
هر کس به دلیل عقل چیزی گفتند

وان گوهر بس شریف ناسفته بماند
آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

منسوب به فارابی یا خیام

۸۴. بقره: ۶۰.

۸۵. عالمان و زاهدان و عابدان یا دل بسته از دنیا رفته‌اند، و جز برای شهدا و صدیقان دل گشوده نشده است و آنگاه این آیه را خوانند که «کلیدهای غیب نزد اوست، جز او نداند».

۸۶. انعام: ۵۹.

۸۷. آمده‌اید تا راز سعدی را از من بپرسید، می‌یابید که من نسبت به راز سعدی بخلم.

۸۸. مزخرف: آراسته شده، زرانوده، سخن دروغ به لباس راست درآمده. بتراف: ناقص. حولا: چپ و لوج و

- دوبین. ۸۹. اسراء ۴۳. ۹۰. خازنان، گنجوران.
۹۱. به نظر مؤلف، صفات وجودی حقیقی هستند که در آنها اضافه به غیر ملحوظ نیست.
۹۲. صفاتی هستند که به نسبت به مخلوق سنجیده می‌شوند. ملاصدرا در این مورد می‌گوید: صفت یا ایجابی ثبوتی است و یا سلبی تقدیمی. صفات سلبی، که سلب نقص و اعدام از حق تعالی است. تماماً به یک سلب برمی‌گردند و آن عبارت است از سلب امکان از خداوند متعال. و صفات ایجابی ثبوتی دو قسم است: حقیقی مثل علم و حیات، و اضافی مثل خالقیت و رازقیت. بازگشت صفات حقیقی به وجود است. و صفات اضافی به یک صفت که اضافه قیومیت است برمی‌گردد. ((الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، چاپ جدید، ج ۸، ص ۱۱۸.
۹۳. بیشتر علما بر آنند که این اسم مشتق نیست: راغب در مفردات ذیل اله، اصل الله را اله دانسته که همزه اول حذف شده است و الف و لام بر آن داخل گردیده و مخصوص خداوند است و از آله به معنی عبد یا آله به معنای تحیر گرفته شده است. و در تفسیر المیزان، ج ۱، در تفسیر سوره حمد ضمن اشاره به مطلبی که از مفردات نقل شد، می‌فرماید: ظاهر این است که لفظ الله به صورت علم بالغلبه است و یکی از دلایل علمیت آن این است که تمامی اسماء حسنی به صورت صفت الله درمی‌آید. مثلاً می‌توان گفت: الله الرحمن الرحیم، در تفسیر جلالین، در ذیل تفسیر سوره حمد، الله را علم دانسته‌اند (تفسیر جلالین، چاپ مصر.
۹۴. جن: ۳. ۹۵. اسراء: ۱۱۰. ۹۶. طه: ۵. ۹۷. بقره: ۳۰. ۹۸. ص: ۸۲.
۹۹. مانده: ۵۴. ۱۰۰. بقره: ۳۱. ۱۰۱. لقمان: ۲۷. ۱۰۲. جن: ۳. ۱۰۳. الحاقه: ۳۸-۳۹.
۱۰۴. اعراف: ۵۴.
۱۰۵. فروزانفر: احادیث منتهوی، به نقل از لطائف معنوی، ص ۱۵۱، شرح بحر العلوم، طبع هندوستان، دفتر سوم، ص ۲۳۴. ۱۰۶. نجم: ۳۲. ۱۰۷. نصر: ۱. ۱۰۸. انعام: ۵۹. ۱۰۹. محمد: ۲۴.
۱۱۰. شیخ اشراق این عبارت را از حلاج دانسته است: سه رساله از شیخ اشراق، الاطوار العمادیه، ص ۱۹، تصحیح نجفقلی حبیبی، چاپ انجمن اسلامی فلسفه و حکمت ایران.
۱۱۱. انعام: ۷۵. ۱۱۲. به پیروی از سنت کاملان و عارفان به روش اختصار و کوته‌گویی.
۱۱۳. توفیق بر خداوند است و عصمت و هدایت از اوست و هیچ‌توان و قدرتی جز از خداوند نیست.
۱۱۴. از آن زمان که آنان را آفریده است، در جلال و جمال حق حیران‌اند.
۱۱۵. همانا خدای را زمین سفیدی است که حرکت خورشید در آن سی روز است که در مقایسه با ایام دنیا سی سال است. انباشته از آفریدگانی است که نمی‌دانند خداوند در این زمین معصیت می‌شود و نیز نمی‌دانند که خداوند آدم و ابلیس را آفرید. ۱۱۶. اصول کافی، کتاب العقل والجهل، با اختلافات.
۱۱۷. در مورد اینکه روح اعظم غیر از جبرئیل است که روح القدس خوانده شده، در تفسیر المیزان، ج ۲۰ عربی، ذیل سوره قدر ص ۳۳۵، به نقل از تفسیر برهان حدیثی نقل کرده است که این مفهوم را می‌رساند: «عن ابی بصیر قال: كنت مع ابی عبدالله علیه السلام فذكر شيئاً من امر الامام اذا ولد فقال: استوجب زیادة الروح فی لیلۃ القدر فقلت: جعلت فداک الیس الروح هو جبرئیل؟ فقال: جبرئیل من الملائکة والروح اعظم من الملائکة الیس ان الله عزوجل یقول: تنزل الملائکة والروح».
۱۱۸. صافات: ۱۶۴. ۱۱۹. احزاب: ۶۳ و فتح: ۲۳. ۱۲۰. یس: ۸۳.
۱۲۱. حکمای مشایی به سه عالم قائلند که عبارتند از: عالم عقل (جبروت)، نفس (ملکوت) و جرم (ملک). اما حکمای اشراقی و در رأس آنان شیخ اشراق سهروردی به وجود عالم چهارمی به نام عالم مثال یا صور

معلق معتقد است (حکمة الاشراق در مجموعہ دوم مصنفات شیخ اشراق، ص ۲۳۲) پس از او نیز دیگران به خصوص ملاصدرا بر این عقیدہ اند.
 مؤلف اولاً عوالم را دو نوع بیشتر ندانسته است، یکی عالم ارواح و دیگری عالم اجسام و در این تقسیم عالم نفس و عقل را یکی دانسته و ثانیاً اموری مثل خفت و نقل و لطافت و رنگها و... را کہ فلاسفہ آنها را در مقولات عرضی گنجانده اند، از توابع عالم اجسام دانسته. چنانکہ عالم مثال را کہ شیخ اشراق و ملاصدرا یک عالم مستقل بین مجرد و مادی محسوب داشته اند، از توابع عالم ارواح شمرده است.
 نمودار کلی بیان مؤلف با توجه بہ آنچه گذشت و آنچه در صفحات بعد می آید چنین است:

ملائکہ مہیمہ	کروبیان	عالم ارواح (عالم ملکوت، عالم امر، عالم علوی، عالم غیب)	فعل خداوند
اهل جبروت (جبرئیل در این گروه است)			
اهل ملکوت اعلی	روحانیان	عالم اجسام (عالم خلق، عالم ملک، عالم سفلی، عالم شہادت)	
اهل ملکوت اسفل (ابلیس رئیس این گروه است)	سماویات (مثل عرش و کرسی و ثوابت)	ارضیات (مثل عناصر بسیط و مرکب).	

و انسان بہ عنوان «لطیفہ ربّانی» مرکب از هر دو عالم است.

۱۲۲. فروزانفر: احادیث مثنوی، ص ۲۹ چاپ امیرکبیر، متن کامل حدیث را بہ عنوان حدیث قدسی چنین آورده است: «قال داوود علیہ السلام: یارب لماذا خلقت الخلق قال: «كنت كنزاً مخفياً فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف» و هو از اللؤلؤ المرصوع، ص ۶۹ نقل کرده است ابن تیمیہ گفته است: این حدیث از سخنان پیامبر نیست و هیچ سندی - صحیح یا ضعیف - برای آن شناخته نشده است و زرقشی و ابن حجر نیز از او پیروی کرده اند. اما این سخنی است کہ معنای آن درست و روشن و در بین صوفیہ رایج است. ترجمہ: «داوود گفت: پروردگارا. آفریدگان را چرا آفریدی؟ فرمود: گنج پنهانی بودم، دوست داشتم کہ شناخته شوم، آفریدگان را آفریدم تا شناخته شوم».

۱۲۳. یا داوود...: «ای داوود، محمد(ص) را بہ خاطر خود آفریدم و فرزندان آدم را بہ خاطر محمد(ص) و دیگر مخلوقات را بہ خاطر فرزندان آدم. پس هر کہ بہ من مشغول شود، او را بہ سوی آنچه بہ خاطر آن آفریده شده خواهم راند و آنسکہ مشغول شود بہ آنچه بہ خاطر او آفریده شده، او را از خود محبوب خواهم کرد. یا داوود...: محی الدین بن عربی: فتوحات مکیہ، ج ۳، ص ۱۶۲، حدیثی بہ این مضمون و با عبارت دیگر، نقل کرده است: «یا بن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک» و درباره آن بہ تفصیل سخن گفته است.

۱۲۴. مقصود ان است کہ آدمی، از لحاظ آفرینش، نخستین است، گرچه، از نظر ترتیب ظاہری و ظهور در این عالم، آخرین است و پس از دیگر موجودات قرار دارد.

۱۲۵. رحمت من بر غضبم پیشی گرفته است.

۱۲۶. خداوند جہنم را از فروزی رحمت خویش بیافرید تا چون نازیبانہای باشد کہ با آن بندگان خود را بہ بہشت براند. بدین معنی کہ برخی با تہدید بہ صلاح می روند و جہنم شلاق تہدید است.

۱۲۷. قدر راز الہی است، آن را افشا نکنید.

۱۲۸. بقرہ: ۶. ۱۲۹. آل عمران: ۱۶۴. ۱۳۰. قصص: ۸۸.

۱۳۱. جانم بہ فدایت، تو از هر کار زشتی کہ با روی زیبایت منافات داشته باشد، منزہی.

۱۳۲. زمانی بر جهنم خواهد آمد که در قعر آن، جبرجیر خواهد روئید. (جبرجیر، نوعی گیاه است) (المنجد و مجمع البحرین).

۱۳۳. پیامبر فرمود: هر که در ظرف طلا و نقره، بنوشد، آتش جهنم در شکمش ریخته شود. ظاهراً این حدیث، بی‌مناسبت آورده شده است.

۱۳۴. خشم کریم گرچه لهیب آتش آن بالا گیرد، مثل دود عود است که سیاهی ندارد.

۱۳۵. یوسف: ۲۱. ۱۳۶. صافات: ۹۶. ۱۳۷. شمس: ۸. ۱۳۸. انفال: ۱۷.

۱۳۹. الرحمن: ۱۹. ۱۴۰. القدریه مجوس هذه الامة: جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۸. ۱۴۱. نور: ۴۶.

۱۴۲. صحیح مسلم، ج ۸، ص ۴۷ و صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۹. ۱۴۳. ق: ۳۷.

۱۴۴. چه بسیار گوهر دانش که اگر آشکارش کنم، به من گفته خواهد شد که تو از کسانی هستی که بت می‌پرستند. و مردان مسلمانی خون مرا حلال خواهند شمرد، در حالی که زشت‌ترین کاری را که انجام می‌دهند، نیکو می‌بینند.

۱۴۵. انسان: ۳۰. تکویر: ۲۹.

۱۴۶. انعام: ۱۳۰. اشاره است به آیاتی که در این مورد نازل شده است، از جمله «یا موشر الجن والانس الم یاتکم رسل منکم یقضون علیکم آیاتی».

۱۴۷. دحیه کلبی (ف. در حدود ۴۵ هـ ق.) از مشاهیر صحابه پیغمبر اسلام. به حسن صورت معروف بود، پیغمبر او را به رسالت نزد قیصر (هرقل) فرستاد (سال ۶ یا ۷ هـ ق) نقل از دائرة المعارف فارسی.

۱۴۸. حجر: ۲۱. ۱۴۹. اعراف: ۴۳.

۱۵۰. آنگاه که نور به دل درآید، گشاده گردد. گفته شد: ای پیامبر خدا! آیا آن را نشانی نهاده‌اند؟ فرمود: آری، از نشان آن دوری گزیدن از خانه فریب و بازگشت به خانه جاودانگی است. در کتب حدیث آن را نیافتم. در احیاء العلوم غزالی، ج ۱، ص ۵۸ و شرح تعرف، ج ۱، ص ۶۳. نیز آمده است، البته با اختلافاتی در عبارت.

۱۵۱. حدید: ۴. ۱۵۲. ملک: ۳. ۱۵۳. بقره: ۱۱۵. ۱۵۴. الرحمن: ۳۳. ۱۵۵. مائده: ۵۴.

۱۵۶. اسراء: ۸۱. ۱۵۷. اوهال به معنای اوهام است. ۱۵۸. بقره: ۶۰. ۱۵۹. ص: ۶۷.

۱۶۰. ق: ۳۷. ۱۶۱. حج: ۴۶. ۱۶۲. ق: ۲۲. ۱۶۳. یوسف: ۷۶. ۱۶۴. توبه: ۲۴.

۱۶۵. کهف: ۷۰.

۱۶۶. اشاره است به آنچه از آیات شریف استفاده می‌شود: نحل: ۵۷ «ویجعلون لله البنات سبحانه»؛ صافات: ۱۵۳؛ زخرف: ۱۶، طور: ۳۹ و آیات متعدد دیگر.

۱۶۷. برداشتی از نقل قول قرآن مجید در آیات متعدد از جمله: بقره: ۱۱۶ «وقالوا اتخذ الله ولداً سبحانه»، و یونس: ۶۸؛ مریم: ۸۸؛ انبیاء: ۲۶ و آیات متعدد دیگر. ۱۶۸. مائده: ۷۳. ۱۶۹. اسراء: ۴۳.

۱۷۰. فروزانفر، احادیث متنی به نقل از المنهج القوی، ج ۳، ص ۴۵۰. روایت را چنین آورده است: «اکثر و من غراس الجنة فانه عذب ماؤها، طیب ترابها، فاكثر و من غراسها: لاحول ولا قوة الا بالله».

۱۷۱. طه: ۱۲۴. ۱۷۲. الواقعة: ۶۱. ۱۷۳. مؤمنون: ۱۰۰. ۱۷۴. النازعات: ۱۴.

۱۷۵. شوری: ۷. ۱۷۶. نساء: ۱۱۳.

۱۷۷. ستاره کم‌نوری است... از صورت فلکی دب اکبر که با آن دید چشم را می‌آزمایند، دایرة المعارف فارسی. ۱۷۸. واشوقاه: مطلبی به این مضمون از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام در حکمت ۱۴۷ نهج البلاغه چاپ صحیح صالح، ضمن سخن امام با کمیل بن زیاد در توصیف حجج الهی، آمده است که می‌فرماید: «آه، آه، واشوقا الی

- رؤیتهم». ۱۷۹. اعراف: ۱۸۱. ۱۸۰. انبیاء: ۱۸. ۱۸۱. سجده: ۲۴. ۱۸۲. یوسف: ۱۰۸.
۱۸۳. فصلت: ۲۳.
۱۸۴. نهج البلاغه باب المختار من حکم امیر المؤمنین، شماره ۱۴۷، چاپ صحیحی صالح، ضمن سخن امام به کمیل بن زیاد که با این عبارت آغاز شده است: «یا کمیل بن زیاد، ان هذه القلوب اوعية...» البته اختلافانی در عبارات و جایجایی در جملات مشاهده می شود. طالبین می توانند به نهج البلاغه مراجعه کنند.
۱۸۵. احزاب: ۴۰.
۱۸۶. بعد از این عبارات، در نسخ، چنین آمده است: یا ابا بکر، لیس بینی و بینک فرق الآنی بعثت. یا عمر، لو لم ابعث، لبعثت» سندی بر این سخن نیافتم. و سخن شگفتی است که از قول پیامبر نقل شده است. اینجانب احتمال می دهم که این عبارت توسط نساخ عوام و متعصب سنی افزوده شده باشد. چنانکه در نسخه مجلس نیز که یک شیعه نوشته، به جای ابو بکر و عمر به ترتیب سلمان و حمزه ذکر شده است. و در نسخه چاپ نهضت زنان مسلمان، تهران ۱۳۶۰، ص ۲۹ این عبارت نیامده است.
۱۸۷. احزاب: ۴. ۱۸۸. طاری شدن: عارض شدن. ۱۸۹. آل عمران: ۱۴. ۱۹۰. نازعات: ۴۱.
۱۹۱. حشر: ۱۹. ۱۹۲. توبه: ۳۸. ۱۹۳. بقره: ۳.
۱۹۴. در کتب حدیث یافته نشد (تا حدی که تفحص شد). صوفیه و عرفا عموماً آن را ذکر کرده اند از جمله در احياء العلوم غزالی ج ۲، ص ۱۶۲، فتوحات مکیه ابن عربی، ج ۲، ص ۲۷۸.
۱۹۵. قمر: ۵۵. ۱۹۶. روم: ۷. ۱۹۷. سجده: ۱۲.
۱۹۸. اشاره است به آیه ۸۱، سوره قصص، درباره قارون: «فخسفنا به وبداره الأرض». و رفعتا: احتمالاً اشاره است به مضمون آیه ۱۵۸، سوره نساء، درباره حضرت عیسی: «بل رفعه الله الیه». در قرآن مجید، با عبارت «رفعتا» درباره حضرت عیسی آیه ای نیست. ۱۹۹. فاطر: ۵.
۲۰۰. با وجود تفحص در کتب حدیث، آن را نیافتم. فروزانفر، در احادیث منثوی از تمهیدات عین القضاة، چاپ شیراز، ص ۷ و المنهج القوی، ج ۶، ص ۱۱۴، آن را نقل کرده است.
۲۰۱. مستند احمد، ج ۲، ص ۲۸۵، صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۱، با اختلافات در عبارت: «ان الله لا ينظر الى صوركم و اموالكم ولكن ينظر الى قلوبكم و اعمالکم».
۲۰۲. در این معنی، در نهج البلاغه سخنانی آمده است. فروزانفر در احادیث منثوی، از اللالی المصنوعه، ج ۲، ص ۳۵۹، متن حدیث را چنین نقل کرده است: «یا اهل الخلود یا اهل البقاء انکم لم تخلقوا للثناء و انما تتقلون من دار الی دار کما نقلتم من الاصلاب الی الارحام».
۲۰۳. فصلت: ۲۹. ۲۰۴. عنکبوت: ۴۳.
۲۰۵. مؤمنون: ۱۰۰. ۲۰۶. آل عمران: ۳۰. ۲۰۷. الطارق: ۹.
۲۰۸. رجوع شود به: جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۳ به اندک اختلاف: «انما یبعث الناس علی نياتهم».
۲۰۹. شعراء: ۸۹. ۲۱۰. زمر: ۴۲.
۲۱۱. در معارف بهاء ولد، به نقل از احادیث منثوی، چنین آمده است: «کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعون و کما تبعون تحشرون».
۲۱۲. انشقاق: ۶. ۲۱۳. یس: ۹. ۲۱۴. ق: ۲۲. ۲۱۵. احزاب: ۴.
۲۱۶. یس: ۷۷. ۲۱۷. النازعات: ۱۳-۱۴. ۲۱۸. الحاقه: ۱۵-۱۸. ۲۱۹. الواقعة: ۵۰.
۲۲۰. ابراهیم: ۴۸. ۲۲۱. سجده: ۱۷.
۲۲۲. اکثر اهل الجنة: جامع صغیر، ج ۱، ص ۵۲، به نقل از احادیث منثوی، فروزانفر.
۲۲۳. هود: ۱۰۷. ۲۲۴. نساء: ۵۶. ۲۲۵. حدید: ۱۳-۱۴. ۲۲۶. مزمل: ۸. ۲۲۷. ص: ۲۶.
۲۲۸. نور: ۵۵. ۲۲۹. بقره: ۳۰. ۲۳۰. بقره: ۱۶. ۲۳۱. تصادم: خود را به کبری زدن.

۲۳۲. تمامی: خود را به کوری زدن. ۲۳۳. انفطار: ۶. ۲۳۴. غافر: ۱۶. ۲۳۵. زمر: ۵۶.

۲۳۶. بقره: ۲۵۴.

۲۳۷. التسویف: به تأخیر انداختن، و عدهٔ اینکه به زودی انجام خواهم داد. سوف، از حروف استقبال است.

۲۳۸. نساء: ۱۲۰. ۲۳۹. طه: ۱۳۱. ۲۴۰. یونس: ۲۴. ۲۴۱. انشراح: ۶.

۲۴۲. الذاریات: ۵۰.

۲۴۳. اعوذ بعفوك...: در «احادیث مثنوی» جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر، حدیث را از مسند ابن حنبل، طبع مصر

۱۳۱۳ ق، ج ۱، ص ۱۱۸، ۹۶، ۱۵۰ و صحیح مسلم، طبع مصر، ج ۲، ص ۵۱ از علی علیه السلام نقل کرده است که: «ان

النبی (ص) کان یقول فی آخر وتره: اللهم انی اعوذ برضاك من سخطك و اعوذ بمعافاك من عقوبتك...».



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی